

و امر روزگاران پنهان و کینه و نود و هفت بگری است از اقداس سلطنت شاه عالم بایر سیرت مالکیر ثانی نسبت و چهار سال گذشت که از تصرف سلاطین دلی بدر رفته و رقبته تصرف و اقتدار کینی بگلیش است راجه نخستین بدستی راجه جراجو دین بدلی یار آمد و پیشتر ازین چهار راجه در صد سی و چهار سال در آوینزه مهابارت بر و انکی فرو شد راجه توجیه را که آخرین راجه در جدول مسطور است چون پیمان زلفی که بر سر گشت سلطنت بر یکی از اقربای او که پسر را لکهن بود قرار گرفت در آن هنگام دارالملک بنگاله شمس نیر بود و گوناگون وانش را بنگاه احوال هم اندکی آید و نشان و انانی در آن خرابه پیدا آخر نشان او را از بر گشتن دولت دو گر گونگی گیش خیر دادند و از کسی که این دو کار را زواید در آنجا خلیج یافتند راجه گفتا راهت دیوانه پنداشته گوش نکرد مال اندیشان ابد و دستمان پناه بردند در آن هنگام قطب الدین دیک از جانب سلطان شهاب الدین غوری در سنده بود آن خلیج را دینیر و سیرت و دلی ملک بهار برگرفت و چون زویه بنگاله آورد راجه بکشتی راه گریز سپرد و آن ملک و دامه فراوان قیمت اندوخت و آن شهر را در میان ساخته لکهنوی آباد کرد و اینک اکنون معروف بقعه گوڑه است و از آن بازار این ملک بفرمان روایان دلی باز گردید انتقال راجه توجیه را از در غرور امر روز که آخر ماه شوال کینزار و کینه و نود و هفت بگری است چهار صد و هفتاد و هفت سال سپری شده شود در زمان مرزبانی سلطان طغلق قدرخان از جانب او در بنگاله بود ملک فخر الدین صلاح دار او از آن سندی و بی حیالی بجان گزانی خداوند نعمت جویمت بست و کین گرفته از هم گذر آید و بدستان سرانی و حیل و فریفته نام بر سر بخورد و از فرمان دمان دلی سر باز کشید ملک علی مبارک که از بر گزیدگان قدرخان بود با اتفاق سلطان علاء الدین با و نیزه فتح الدین برده است و در کارزار آن کافر نعمت را زنده برگرفته بگونیستی فرستاد حاجی الیاس علائی از امرای بنگاله بود چند کس را همداستان گردانیده علاء الدین را جان بشکر و خود پس الدین لقب نهاد او را بکنکه نیزه گویند سلطان فیروز از دلی بالش آوردت سخت آویزش نمود چون در سیم باش نزدیک بود و فاشتی گویند که باز گشت چون روزگار شمس الدین لشر بزرگ پور او را اسکندر شاه خطاب داده کسر برداشتند سلطان فیروز بایر سینگا که شد و صلح باز گردید و چون او در گذشت پسر او را برگزیدند و سلطان غیاث الدین زبان زد افاق گشت و راجه حافظ شکر زنی غریبه برای او فرستاد که این بیت از دست بستی شکر لکن شوند هم بطولیان سهند و زمین قند پارسه که بنگاله سیر و در زمان شمس الدین سیره او کانی نام بود از حیل اندوزی سیره سستی یافت و دولت و سلطنت با و منتقل شد چون عمر او سپری شد پورابین احمد سده درآمد و سلطان جلال الدین نام باقت رسم این دیاران بود که چند پسر ار پیاوه پاک پسر این دو تنه کنگ و او شبی خوابه سرانی بان پادگان بجز زبان شد و فتح شاه را از هم گذر آید و خود را بارک شاه خطاب نهاد و فیروز شاه را نیز پاکان از هم گذر آید و در پورابین احمد شاه را پسر بر دشتند بعد یک سال حبشی نامی منقر نام بدستاری پاکان او را جان شکر می نمود و خود سر بر آید علاء الدین سیکه از نوکران طغرل و دیوان پادگان بجز از گشته او را بنیستی سرافتاد و خود بفرمان دلی بر نشست از شکر فکاری روزگار چندی درین ملک سر تنگان را روز بار بار بود او و دیگر سیرا پاید بر ترشاد و پاکان فتنه اندوز را پراکنده گردانید نصیب شاه پور او نیز لبان پدید آورد و پیش گذر آید پور او را روزیش نمود که چون در آوینزه با بر باد شاه سلطان ابراهیم کور را روزگار سپرد بر او و سران لشکر او نصیب شاه پناه بردند و بر آسودند و بایون باد شاه بعد انتراع ملک بنگاله از دست شیر شاه جانی قلی بیگ را بر زبانی برگذاشت چون شیر شاه بایون شکست داده با شاه شد او را پیمان آورده بنیستی سرافتاد و در زمان سلیم شاه محمد خان خوشادند او پرستاری آباد کردی هوش و پشت چون در آوینزه سر بر خاں در کارزار تمام شد خضر خان پور او کار کانی یافت و خود را بهادر شاه خطاب بر نهاد و سر خاں و در بگ او بچنگ اجل گرفتار آمد لب بهادر شاه برادرش که جلال الدین نام داشت بر باست بر نشست تاج خان که از امر اسه سلیم شاه بود جلال الدین را جان شکر نمود و بعد سلیم شاه خوشیتمن آراشد سپس برادر خرد او سلیمان گزانی اگر چه اندیشه سلطنت داشت بصلحت بر سر خطبه بنام کبر باد

خواند و سپس فرزند ان او را نیز بدو داد و بی پرده گردید و مکه و خطبه بنام خود خواندند امرای اکبر شاهی داد و در اسلوب و مقتول گردانیده بنکار را مسخر و از آفاخته مصفا ساختند و این وقایع بر سر دراکبر نامه و کتب مسووطه سیرت بقیه به تفصیل مندرج است.

صوبه بھار

از دو م اقلیم در ان از تلیا گدھی تا دریاچه گرم ناسه توابع سرکار بهتاس سد و بیست کره پینا از ترهت تا شمالی که سار صد و ده حاور و ریه بنگال باختر سواد آباد و او ده شمال جنوب کوه بزرگ دریا با سعه عمده این صوبه گنگا و سون و گنگا گونید چشمه سون و نریا و چلا هر سه از یک سو سون نزد کوه جوش برود آب گنگ و سون بس نیک مزه و گو ارا گنگا از کوهستان شمال و سون از چال جنوب آمد و نزد سیر گانگا پیوند دو گنگا از شمال آید و نزد یک حاجی پور بگنگا آمیزد آب او د هوای حاجی پور را گو یا خاصیتی است که مردم آنجا را اکثر آس گلو زیاده از حد می شود و بعضی را کتر و صولت انسان این علت در گون گردانیده با جمیع صور است آرد و برخی مخصوصی مانند سالگر ام سنگ است سیاه که بفاری سنگ محک گویند و کون انرا بزرگی مطا هر شمار دو فر و ان نیایش گری نماید اگر در و خرد و روغنی بود پس گزیده پندارند و دیگر گوئی بیکر نامها بر نهند و خاصیتها بر گذارند بچو و ر و طلا تکوین سے یا بد و انرا بطبع بر سه آرنه بیشتر ی یک سوراخ دارد و برخی افزون دست خسته ترا که خالی از طلا باشد سوراخ نبود کیش بر این است هر بیت که شکند دیگر بکار پرستش نیاید و این سنگ چنین بود یعنی اگر شکند باز هم توان پرستیدن میان شمالی و جنوبی این دو دیار تا چهل کر و بی پیدائی یا بد که گرم ناسا از کوهستان جنوب رسیده در گند چوسا بگنگ پیوند آب ان بس نگو سید و بر شمرند و پن پن هم از جنوب در و من کوهستان پلان بر جویند و نزد یک عظیم آباد و پن از عین آبادی فتوح گذشته بنگا در شود و هانچا پی است از عهد اکبر اساس یافته االی یو ساند که هزار و صد و نود و هفت سیرت کمال استحکام بر باست و فتور سے در ان راه نیافته و خرد و در کا این صوبه و اکثر صوبه عسیر الاحصاست بقلم در گنج نالستان گرم و زمستان با خد اال اغلک قات دو ماه حاجت بجا می آید و در است و ریزش بر انشب چهار ماه اکنون از دو سه سال مساکی باران بیشتر است و زیاده از یک و نیم ماه است بار و اکثر قیاد و یرانی و بلای مردم هویدا تا بعد ازین چه شود در بزم علی عبادک لم نظرین کشت کار گزیده می شود خاصه شمالی در چو س و چند سے کم است اکنون کسی پذیرفته که کساری نام علی از ناس نامر شد آبا و پیدائی گید و دیگر جنوبی خاصه گهی بس نازک و خوشترنگ کم جرم و خوشبو و نیک مزه از نوادر تحائف است تا اولی و لا هور و جانگی گرو مرشد آباد بار مغانی برید و جنوبی برسد که ناسا نامر و اکثر ضایع شود و طوطی امرت بھیلان نام بس گزین و نظیر ادانی هم رسد اگر پر و نند و می نمایند زو و آموزد و خوش گو یا گردد و در طرف و حقه با سه شیشه که از فرنگ سے آید بسیار خوب سازند که در تمام سبب و ستان مثل آن پیدائی نادر و در کارها نزر و یک موضع راج گرگان سنگی است بلور آسپا چاسے کو چک ان قدر که دانهای سیخ نامر ستر حصاران توان ساخت تکوین یا بد و سر و هم تفصیل ان منوره چیزهای مذکور بر سازند و کاغذ در موضع اردل و بهار خوب هم میر سید اکنون هم میسازند و اگر کار فرمائی هم رسد و زری خرج کند شاید بهتر از آنکه سے سازند ساخت آید و بعد بیست گیا نام منسوب به برهما و آترا برم گیا گویند و بس علم نثر و سبکهای گذشتهگان خود را منحصرا بر پیشش حاصل بجا شمرند و بر جهان مها و ران مکان را زرا میسیر آید و بکارهای زندگانی نمایند میوه است معروف به کیش درین صوبه و صوبه بنگاله اکثری در نهایت خوبی و گلانی هم رسد بر سه چنانکه یک کس بد شو اگر بر و ارد و ترست از ویر باز بنگاه سندی دیش الحال هم با صد جان خرابی اشری از ان علوم پیدا در بهتاس در لیت بر فراز کوه بسیار بلند و شوار گذار در آن ده دوازده کره و بعضی جا بر ان کوه کشت کار شروع پیشتر باغ و دشت انگور و انار و سر و شرفی و پیشتر آنجا بسیار تخمه میشد الحال خراب افتاده چشمها سبب جگر دارد و هر جا سه چهار گز بر کفند آب پیدا آید گزینا بسیار شایعین هر کرا جمیع این صوبه آنچه در عهد اکبر قرار یافته و الحال هم در وقتا تر جمیع طومار سے بهتر است نگارند لیت و دو کر و در نو و ده ملک نوزده هزار و چهار صد و چهار و نیم ام از ان میان خطی صد و سه و هشت بیگه زمین پیوده لیت و چهار لک و چهل چهار هزار و صد و بیست بیگه زراعتی است که در لیت و شش لک و هشتاد و یک هزار و هفتصد و بیضا و چهار دام نقدی و یک کر و ر و نود و دو لک و سه و هشت هزار و شش صد و سه و نیم ام از ان

اورنگ نشینان جو پتور کہ سلطانین اشرق مشورند تفصیل اساسی و سالی و مہ آہنا ازین جدول طایر سے بتود + + +

۱	سلطان التشرق	شاہزادہ سال
۲	سبارک شاہ	چل سال و کسرے
۳	سلطان ابراہیم	سیخ ماہ
۴	سلطان محمود	یک سال و کسرے
۵	محمود شاہ	بست و یک سال چند ماہ
۶	حسین شاہ	نوزدہ سال

شش تن نود و ہفت سال و چند ماہ فرمانروائی نمودند پیشتر این دیار بیدار گرسے فرمانروایان دہلی آباد بود چون فرماندہی سلطان محمود بن سلطان محمد بن فیروز شاہ رسید ملک سرور و اجہ سراہی را کہ نیاک او خطاب خانجانی دادہ بود و خطاب سلطان اشرق لمبدا پانگی بخشید و بھونپور فرستاد و شناسائی و بردبار سے و انصاف پر د سے و پردہ روزگار او زندگی داد و زاد سفر و اسپین آمادہ ساخت چون پیمانہ بستے او پر شد پس خواندہ داشت مبارک نام سوار سے بزرگان زمانہ سرسیر و بردشت و خطبہ و سک بنام خود کرد چون بلوخان کا از امر اسکا کتابا سلطان بن فیروز شاہ بودا گئی رسید لشکر فراہم آوردہ از دہلی بپیکار آورد و بر ساحل گنگا بہر دو لشکر بے سگالش آویزہ نشستہ آخر کار سے نکر دہ بردونا کام بر گشتہ چون سلطان مبارک شاہ در گذشت ابراہیم کہین برادر مبارک شاہ را جانشین ساختند او بقدر دانی و بکار آگئی داد و پیش فراموش گرفت و مالش مکرگان زمانہ را سر مایہ ملک آبادی گردانید و آتش را جو آئندہ شناسندگان بہریشیہ را روانی شد و آنا ہند قاضی شہاب الدین بہر وقت بلک العلماء دین روزگار نامور گردید زاکاہ او دولت آباد دہلی است در ان موضع جامع عقلی و نقلی علوم را گرد آوری کرد و ہنگام رسیدن صاحبقران امیر تیمور گورکان بہر اسی استاد خود مولانا خواجگی کہ خلیفہ نصیر الدین چراغ غوبلی است بھونپور آمد و در انجا نشو و نما یافتہ محسود زمانیان گشت شاہ مدار کہ از اولیائے سنیہ است و ہر چشمہ سلسلہ معاصر بود چنانچہ رسم است کہ دانش نشان ظاہر با دیدہ در ان باطن سرگرائی باشد قاضی را نیز مشرخی را نیز تیرگی داشت چون روزگار ابراہیم بہر آمد بھیکن خان بزرگ پورا و اس سلطان محمود نام نہادہ بکرائی بر آوردند چون کردار شایستہ داشت رقم غزل برودہ ۴ پیمس حسین شاہ برادر اورا ہمزبانی برداشتند ہنجا رسد فراموش نہاد و چون دہلہ را غرض شمر و زمانہ بر مراد او خرمش نمود روزگار بہ شاکری در آمد از افزونی بادہ ہوش ربای دنیا کا لیوہ شد با سلطان ببول لودی کا زار را کرد و نہر بیت یافت سلطان ببول بار یکا سپر خود را در جو پتور گذشت و حکومت آن بکابل باز گردید و چون ببول را گردش سپر سپر آمد اورنگ نشینی دہلی سلطان سکندر لودو کا گرفت سلطان حسین با اتفاق بار یکا لشکر فراہم آوردہ چند بار بہ دہلی آمد و حکومت شرقیان بدو سپہری شد

صوبہ اوڈہ

از دہم اقلیم دراز از مرکز گورکھیو تا قنوج صدوسی پنج گروہ چنان از شمالی کویہ تا سہ سپور صوبہ الہ آباد صاید و پانزدہ ماہ در رہ بہ بار شماسے جنوبی مانگا پور غرنی قنوج آب و ہوا ازین زمستان و تابستان نزدیک با اعتدال بزرگ دریا سے این صوبہ سر جو گھا گھر او گومی درود سانبان گونا آبی جانور پیدا شد و گشت کاروب شود خاصہ برنج سوکھد اس وغیرہ کہ ہمیتا بگویند بہ ماہ پیشتر از ہمہ جای ہندوستان بکارند اوہ نام قدیم او آجود از بزرگ شہر سے ہند بود طول صد و بیچہ درجہ و شش دقیقہ عرض بیت و ہفت درجہ بست و دو دقیقه گویند پیشتر زمان بہ درازی صد و چل و ہشت کردہ ہناسی شوش آباد بود از گزین معابد پاستانی پر شمارند و در سواد شہر خاک نیز سے کنند و طلا بر گیرند ہا ہ را جہ رام چند سپر را جہ پرست بود کہ حوام ہند و در انجالی سے ہستند و شگرت درستان کا مثل افسانہ حفرہ بلکہ عجب تر از ان بر گویند و دور تر تیا کہ ہنود شرم خود پس از بیت جب

سیدانند و ایام دوره مذکوره دوازده لک بود و شش هزار سال است را چونند کورچه عجب که ریاست ظاهره باطن شسته باشد احوال او بجز از کتب متده
 هنوز معلوم شده خالی از کیفیتی نیست خدا جوی و حق طلبی و اخلاق شایسته شیوه راسخه او بر سه طبعی بود یکا که در هی شهر در یابی گها گها سیر و پیوسته
 پایان قلمه شهر سیکندرز و نزدیک این شهر و قمر بزرگ ساخته اند شش بهشت گزی حوام و خاکها شیش و دیوبند پیغمبر و اندر بر سر بر آنکه در رین پور
 تربیت کبیر و حدود زبان سکندر بود و سکه بود و منجی و مرضی بر او کشایش یافت و از فرسوده رسماً روزگار بر کنار زلیست فراوان حقائق بشهر سندی
 زبان از ویادگار به رایج شد نسبت بر ساحل دریا سحر و سواد بسن لکش با غما فراوان سالار مسعود غازی و در چپ سالار در آنجا آسوده از مخدوم المدر
 خیر آبادی و بعدا کبر بادشاه محمد حسین خان که یکی از رؤسایان سلطان بود پرسید که سالار مسعود غازی چه طور کسی بود گفت افغانی بود که ششید شده و عامه
 مسلمانان سندی فراوان اتقا و بانها و از دوازده در دستها زیارت آئینه حکما ملون بر سازند و همچنین آرائنده قول معتد آنکه نخستین از اقربای محمود غزنوی
 نقد زندگی بر و انکی سپرد و و جاوید نام برگذاشت و درین پدر سلطان فیروزه زبان دلی از راستگی ظاهر یکنامی اند و خت نزد این شهر منحصبت بود که
 نام از دیر باز در الفاس از شمالی که سار فراوان چیز مثل اسب کونث و طلا و سرب و مشک قطاس و عمل و چوک که تر شتی است از آب سیمو یا میا سازند
 بر پشت آدمی و نیزه سپهنگو را کرده آرنه زنجیر خشک و فلفل در آنرا زنگنه همیشه و تنکا سندی سهاگانا نامد زربا سندی کچور گوید و سوم و نوزده شش
 پشی و باز و جره و غیره طپور شکاری نیز بسیار آرنه و پنجاه مهرک نامور جالیست بزرگ پرستش جاوید گوئی نزد او که نزد و فراوان تجانه در گرد او
 حوضیست بر جاورت کتند نام آب از درون چنان بر جوشد و گردش نماید که آدمی فروت آن نوزاد و هر چه در و انداند سیر و ن افند گوئی در آن
 نزد یکی گوئیست حشر شمشه تنک آبی که گوئیست نه پیوند یک گز مینا و چهار انگشت ثروت بر بهمنان افسونها بر خوانند و پرستش گری نمایند بر خید برنج و غیر آن
 اندازند شری از افکنند یا نماند و لکنه بزرگ شهر نیست بر کنار دریای گوئی سواد خوشی دارد شیخ مینا که مردم را گمان ولایت بود در آنجا آسوده و ملامت
 قصد الیت خوش هوا بیشتر مردم آنجا خوش فم و راعب سیر و دیر نه نیکو نظر و سر کار صدوی و هفت پرگنه بین صوبه گراید زمین پیونده یک کرور
 و یک لک و هفتاد و یکزار و صد و هشتاد و یک جمع است کرور و هفتده لک پنجاه و هشت هزار و صد و هفتاد و دو و دوام ازان میان هشتاد و پنج لک
 و بیست و یکزار و ششصد و پنجاه و هشت و دوام سیور عمال بومی هفت هزار و ششصد و هفتاد و یک و شصت و هشت هزار و دو و بیست پنجاه
 پیاده و پنجاه و نه فیل

صوبه اکبر آباد

از روم اقلیم در از انکها ثم پور از آباد ناپول دلی صد و هفتاد و پنج کرور و پنا از قنوج تا چندیری مالوا شرقی گها ثم پور شمال دریا لنگ جنوبی
 چندیر سبک غربی پلول فراوان رود و بار در و گزین ترین دریاها جناب و جنیل نخستین از شمالی کوه آید و پس از حاصل پور مالوا بر جوشد نزد کاسپه
 بمنا و شود کوه جنوبی جابجا در خوبی آب و سوا کم نمنا گشت کار گزیده گوناگون سیوه و گل در و در عن خوشبو و برگ قبول بس شایسته هم رسد خرنه و
 انکور نسبت بجایا سبک و دیگر خنیرا اگر بزرگ شهر نیست خوش هوا یکا جنابا پنج کرور و میان شهر گذر رود هر دو سود لکش کاخا و عمارات روح افزا و چمنستان
 گوناگونی اصناف مردم در و آباد اکبر بادشاه قلمه از شک سرح بر ساخت و عمارات عالیه بیاراست نقاشان نادره کار و پیکر نگاران نظر و زیبایان کارا
 کارنا سها ساخته و بر و روانه با ختری و ذیل سنگین با قبلیا بان نیکو تر اشیده اند پستان دبی بودند بیانه سکندر کوه پای تخت گرو اندک اکبر از باران
 زادگاه ابوالفضل نگارنده اکبر نامه است و مرقد بزرگان او همین برادرش که فیضی و قیاضی تخلص دارد و ابوالفیض نام در آنجا و بزرگان دیگر مثل
 شیخ علاء الدین محمد و میر رفیع الدین صفوی و سیما بل غلام قاضی نور احمد المرهشی الشوشتری یره و بسیار از ناگاه دلان در آنجا غنچه آسوده اند
 نزدیک شهر بساحل جناب دبی است رنگتا نام بزرگ نیایش جا سهند و فتح پور دبی پور از بیانه سیکری نام دوازده کرور و در آنجا خلافت ملسا اکبر بادشاه
 شهری شده سنگین قلمه اساس یافت اگر چه دولتخانه شاهی بونگاه بسیار از امر او بر فراز کوه لیکن شست و صحرار از فراوان منازل و سها تین فرور گرفته

و نغز مالیش پادشاه مسجد و در رسد و خانقاها همی بر فراز آن کوه انجام یافته پیوست آبادی بگ گویا صفت دوازده گروه دورکناران اکبر پادشاه و ملا
 و مناری و میدان چوگان بازی ساخته تماشای آونیزه فیلان با هم نیز در آنجا سیکرد در آن نزدیک سنگ سرخ را کانیست بهر اندازه که خواهند ستونها و تختها
 جدا کنند بر آن بنیاد در پاستانی زمان بزرگ مصری بود و قلعه کلانی داشت بسا آثار کاخ و خانه در و پیدا هنوز مردم از آنجا آلات حرب و آونیزه
 سین دریا بند و مناره هیت بس بلند است که زمین پیدایی دارد و بی درون از یک آثار افزون هم رسد و شکر در آنجا بس سفید سار نیل شالیست بهم رسد
 است و گاه اکثر نیکان بود هم در سه گروهی او غارت است آب آمو در فانی آن کس نداند کان سن فیروزه در آنجا نشان دیند ظاهرا رخ بر در آن
 کند اندام متروک است منحصرا نسبت بزرگ بر ساحل جنبارادگاه گشتن کا و راهم هنوز چون ایامه را محمد او نارطینی نظر اتم در کل الهی دانند بیکه از راه هم
 کامل تر شناسند بر او شش بلبل در جای رام او نارگو تیدخانه های عالی و پیش کدبای ۱۰۱۰ او از معدده شمارند و کالی شهرت بر ساحل جنبار
 نبات آنجا بس گزیده شود در زمان شرقیان بدلی بلج گزارد چون قادرخان را دماغ آشفست خود سرفراش گرفت سلطان بهوشنگ از ایلو آندوش
 داده بود بازگذاشت و سلطان محمود شرقی از نصیرخان پور قادرخان برگرفت قنوج در پاستان دار الملایک هندوستان بود و گویا از آنجا
 و سنگین نیل بر و روزه آن و اندرون عمارت عالی فرماید بان پیشین آب هوای آنجا سازگار دنیا گران جاد و نفس که لغت نهی آنها را کلاوت گویند
 از آنجا پیدا شده اند تا بسین شهر هم آنجا نخل است و کان آهن در و در بر آنجا کان مس و آهن سود و به چنانچه از یک من خاک سی و پنج سیر حاصل شود
 و معدن نقره نیز نشان دهند لیکن فایده و تحصیل آن نیست و نزد کوه نارول چاه هیت مردم با آنجا مالیش گری نمایند چون الماوس که عبارت از
 تخت اشعاع است بر و ز آید افتد هنگام بر آمدن آب بس بزرگ رود بی سن آب بر گزید و سنگانه وادی پور کوٹ بونالی آن من در قصبه کاتور
 چشمه های سرد گرم فراوان سیر و سرکار و ولایت و سه برگنده بدو گری زمین پیوده دو کوه و رفته و فاشت که شخصت در و هزار و صد و
 هشتاد و نه بیکه و پیچیده بسوه جمع پنجاه و چهار کوه و شخصت در و یک و پنجاه هزار و سه صد و چهار دام از آن میان یک کوه و نسبت لک و پنجاه است
 و سه و نیم دام سوخال بودی پنجاه هزار شش صد و هشتاد و یک سواری یک و هفتاد و هفت هزار و پانصد و هفتاد و پانصد و بیست و یک نیل

صوبه مالوه

از دو م اطمین در از پایان گروه با سواره دولیت و چهل و پنج گروه پنا از چندیری نامد بار و دولیت و سی شرقی با هم چون شمالی نر در جنوبی بکلان
 غربی گجرات و جمیر کوه جنوبی در در زمین دریا با نرید و سیر کانی سند پیچیده گوی و در هر دو سه گروه رود بسین ممانت و سبک بر کناران خود رسته پیدا و
 گلهای رنگین و خوشبو و بر سیاوشان و سایه دار درخت و کلابا و سبز زار با فراوان بسا و الاکش و دینشین شیمنا و استان عبرت بر خواند آب و هوا
 با خدای نزدیک رستان بجامه پنبه دار و در تالبستان باب سنوره احتیاج کم شود و چهار ماه بارش نخی بسرد و گراید و شبها به بالا پوش آرخا فند و زمین
 اینصو بهر دیگر زمین نخی بلند و همه گشت پذیر سرد و فصل شالیست شود خاصه گندم و شخاش و میشکر و انبه و خرزیزه و انگور در حاصل پور تاک سالی و دیار
 بر و بزرگ تنبول بس گزیده باشد و بار چوخش با فندک شاد در زمان و تقالان بهم بے آلات غلبک نباشد او چین دار الملایک آن شهرت بزرگ
 بر ساحل سپر گزین پرستشگاه بر شمرند شگفت آنکه گونیدگاه گاه موجب شیر برزند مردم آوند با ما مید و کار برند چون چنین شود یا درنگ نشین نیکو شیمنا
 نیا نچه ابو افضل نگارنده اکبر نامه در این اکبر که فرسوم کتاب اکبر نامه هت می نویسد که سال چهل و سوم الهی نگارنده حقیقت نامه بفرمان ابو الاسفر
 دکن گزیده بود چون بد آنجا رسید پیشتر از آن بنده نشان مردم فرودین ماه چهار گری از شب گذشته این چوش بر زد خرد بزرگ مسلمان و هندو از آن
 برگرفت دوران نزدیک سه صد و شصت نیایش گاه بر همین کیش و غیر آنها و نزدیک آن شهر جایست کالند و نام سرش لکش حوضی برآمده بگذرد و گزین
 نشینها در گرد آن باوگا رپاستان کده ملکی جدا گانه بود بر درخت نیل صحرائی فراوان بزرگ و در جهانانی مهر و نیل برگدارند و از کشت کاران دکن و
 گجرات بر آساید و چند پری از بزرگ شهرهای پاستانی قلعه سنگین در و چهارده هزار سنگین خانه بزرگ و صد و هشتاد و چهار هزار و سه صد و شصت فرسخ مساحت

دوازده هزار مسجد و نوزدهمین نموده است بر ساحل دریای خلیج فارس که گویند آدم کی ازان نمود اگر در وقت آنجا است بزرگ اگر در وقت آنجا است بزرگ اگر در وقت آنجا است بزرگ
 در سر کار پشما که در وقت قبیل فراوان به و سند و شهرت بزرگ دوازده گروه و دور قلعه او شماره هشت منظری در میان چند گاه حاکم نشین بود
 عمارت عالی یادگار پیشینان تربت سلاطین خلیج آنجا سنگت آنکه است گفت گنبد سلطان محمود پور و چشمک در تالستان آب تراوش نماید و در
 بدو گزند زلف نگاه داند که حال چیست و شمرندی لبان ماکل شود و فرادیس سفید و سندی نژادان کارگاه گویند که درین دیار سنگی پیدا آید
 که مفری پیش پیر چون بدور مدزگرد و آنرا پارس نامند و چنان برگذارند که پیش از زمان بکرا جیت جگد پور اید بود و اگر زندگانی بنیکو سنی
 آباد دشتی دران زمان پیدائی گرفت و سرمایه فراوان خرج گشت داس گاه بری در کار کردنش طلا شد و او بدان نرسیده عیبت شمر و نوز
 مانند نام آهنگر سینه پاره گری رفت او شناسا آمد و بدست آورده فراوان ز ناماده گردانید و سعادت تمام اندوخت از نیک کرداری بخاطر
 آورده چنین گوید که به یار و فرمان روا وقت است بدرگاه رفته برگزید را به آنرا دست نماید نیکو کارها بر ساخت و قلعه را بدان ندر و در
 سال بانجام رسانید و نخواست آهنگر پیشتر شکهای دیوار قلعه را به بیکر سندان بر تراشیدند و زنی بر ساحل نریدار حینت آراسته قرار داد که بر سر
 فراوان خواسته بخشیش نماید نیمی خاطر از دنیا برگرفته بود چنان سنگ بدو داد از شناسائی و فریادگی نستم در شد و آن گوید که به بهادر آب
 انداخت و بجای دست در افتاد و دوازده فانی آنجا دست بدو نرسید و او روز هم اندازه آن کس نیارد گرفت و تصبیه و عمارت نگاه را حله
 مجموع و بسیار از پیشین او رنگ شینان تاک در سالی دو بار بره در سر آغاز حوت و اسد شستین شیرین تر و در سر کار سندی صحرانی قبیل فراوان
 و در بار خزینه و آنکو رس نیکو شود دوازده سر کار و صد و یک پرگنه بدو گردانید زمین چیده چهل دو و یک و شصت و شش هزار و دویست
 و بیست و یک بگیه و شش سیوه جمع بست و چهار کرد و روشش لک دوازده و پنجاه و چهار و دو و دو و ام ازان میان یازده لک پنجاه هزار و چارصد
 و سه و ام سیور خالی بوست بست و نه هزار و ششصد و شصت و بیست سوار چار لک و بیفتاد هزار و سه صد و شصت و یک پیاپی نوزده

جدول فرما و ایان

نام	سال و ماه
۱- دهلی چلی	صد سال
۲- چندر جیت	هشت سال هفت ماه و سه روز
۳- سالباهن	بیفتاد و نه سال
۴- نراهن	صد سال
۵- بست راج	صد سال

این پنج کس تا سه صد و بیستاد و هفت سال و بیفتاد ماه و سه روز کوا می فرماندهی برافراشتند

جدول فرمان روایان از قوم پتوار

نام	سال و ماه
۱- لوت پتوار	هشتاد و شش سال
۲- برهراج	سی سال و بیفتاد ماه
۳- ابراهیم	نود سال

	۳- دشتک سید مر	ہشتاد سال
	۵- نئے چند	دو سال
	۶- ہمیشہ	صد سال
	۷- کندہرپ	سی و پنج سال
	۸- بکراجیت	صد سال و دو سال
	۹- چند سین	ہشتاد و بیس سال
	۱۰- کھرگ سین	ہشتاد و پنج سال
	۱۱- چتر کوت	یک سال
	۱۲- کرم چند	یک سال
	۱۳- گنگ سین	ہشتاد و دو سال
	۱۴- چندر پال	صد سال
	۱۵- سندر پال	ہفت سال
	۱۶- بچی نند	شخت سال
	۱۷- بوج	سال
ہفتندہ کس از قوم بونکر کھڑو پنجاہ و ہفت سال فرمان روائی کردند		
جدول فرمان روایان از الوکس تونور		
	نام	سال و مہ
	۱- جیت پال	پنج سال
	۲- سرناراج	پنج سال
	۳- رانا باجو	یک سال و سہ روز
	۴- رانا باجو	بست سال
	۵- رانا حیدر	ستہ سال
	۶- رانا بھادر	پنج سال
	۷- راجی کنل	پنج سال
	۸- راجی سکھ پال	پنج سال
	۹- راجی کرت پال	پنج سال
	۱۰- راجی نیک پال	شخت سال
	۱۱- کنور پال	کیسال
بازدہ تن از الوکس تونور یکصد و چل و دو سال و سہ روز فرمانروائی کردند		

جدول فرمان روایان از الوس چوہان

سال و مہ	نام
دہ سال	۱- راجہ جگدیو
دہ سال	۲- جگناتھ برادر او
پانزویہ سال	۳- ہرزو
شمانزویہ سال	۴- باسدیو
پانزویہ سال	۵- سکر دیو
چھارویہ سال	۶- دہرم دیو
دہ سال	۷- جھل دیو
نہ سال	۸- مانگ دیو
یازدہ سال	۹- اکیرت دیو
بست و یکسال	۱۰- چھتور
نہ سال	۱۱- مالدیو

یازدہ تن از الوس چوہان صد و چھل سال شمع فرمان روائی انفرختند

جدول فرمان روایان از قوم مسلم و ہنود

سال و مہ	نام
ہفتاد سال	۱- شیخ شاہ
بست سال	۲- دھرم راج
بست سال	۳- غلام الدین پور شیخ شاہ
سہ سال	۴- کمال الدین
بست سال	۵- جیت پال
بست سال	۶- پتر چند
بست سال	۷- ہر چند
بست سال	۸- کیرت چند
سینزویہ سال	۹- اوگر سین
دوازویہ سال	۱۰- سوچ نند
یک سال	۱۱- بیر سین

یازدہ تن دوسرو نوزدہ سال فرمان روائی کردند

جدول فرمان روایان	
نام	سال و مه
۱- جلال الدین	بست و دو سال
۲- عالم شاه	بست و چار سال
۳- سکت سنگ	شش سال
۴- بہادر شاہ	چند ماہ
۵- دلاور خان غوری	بست سال
۶- ہوشنگ شاہ	سے سال
۷- محمد شاہ	یک سال
۸- سلطان محمود	سے و چار سال
۹- قادر شاہ	شش سال
۱۰- شجاع دل خان	دوازہ سال
۱۱- باز بہادر	غیر معلوم سال و مه

این دہ تین از جلال الدین تا شجاع دل خان یکصد و پنجاہ و شش سال سلطنت نمودند

گویند قبل از نیک او اسطافوی قعدہ سال تیرار و یکصد و نود و ہفتم ہجرت سفدست بد و تیرار و پانصد و پنجاہ و چار سال و پنج ماہ و بست و ہفت روز مہما بہ نام ریاضت گری آتش کدہ افزوختہ اینزدی پریشش باہین خود کردی و در محاربتہ با نفس پامی ہمت افشردہ و ہشتی پر ہنگام سعادت طلب بگرداوردیم و در گذاختن بدن خویش گرم و داد و دین میان کردہ بودہ را کہ بسیدرہ معروف اند دل بدو آمد ہمزبان روزگار فریاد بردند کہ دین آتشکدہ فراوان جاندار با تین سیلاب در شود ہمان بہتر کہ رسم برہن بر افتد و بجاندار می جہان بائی نماید گفتہ پیرانی یافت و مردہ را کام و نا کام از ان باز داشت سوختگان آتشین نفس بچاہ گری بپوشستند و بہ نیاز مندی زبردستی را طلبکار شدند تا بوجہیان را از پناہ در اندازد و کیش اینان روح یا بداد از یہمال از ان آتشکدہ دین ہنسرہ آدم پیکر سے پیدا آورد و فرزند دی برود شمشیر آیدار و دست در کمتر زہر مہنہ بر فراز فرمان روائی جایافت و این برہن را از نور وانی بخشید و ہنر سے نام گرفت و از دکن آمدہ مالوہ را تختگاہ ساخت عمر طولانی یافت چون ستراج خمین پورا و فرزند می نمود بزرگان ادت نام پنداری را جانشین گردانیدند و سر آغاز مرزبانی دین او کوس شد چون ہمیرتہ در آویزہ جان سپرد کند ہر پ نام گزیدہ را بسیر در برداشتند چنان چندان ہمان ہمیرتہ است کہ اورا از یہمال در پیکر کند ہر پونا ہا در آورد پس انان النسی قالب و پو شایند و بدین نام شہرہ آفاق شد و یاد و دوش عالم را آباد ساخت اورا سپر شد بکہر باجیت نام نیاکان خود بر افروخت و بسیار از مالک سندی برگرفت سندی شراہیلوس اورا نام و سر آغاز تاریخ داند و شکر و ستانہا برگزار و ہمانا از طلسم و سیرنج چیزی داشت و سادہ دلان را ہدام آوردہ بود چند ہال پانیہ والا سے سلطنت یافت و بکی ہند بست آورد سب سے مند عشرت شکار و ہشت ناگاہ نر و بونہ سے نوزاہی یافت بفرزند می برگرفت و بدان نام بر خواند چون اورا ہنگام ناگزیر رسید ہجوج حقیقی پورا و خرو سال بود سچ را جانشین گردانیدند و در آویزہ دکن زندگے بسپرد و ہجوج در سال پانصد و چہل و یک از تاریخ بکہر باجیت نگار شد و بسیار از عالم برگرفت یاد و ہمیش روزگار آباد ساخت و ہوش را بر فراز استار بر گزیدہ گوہران را از نور بارش شد و خرد پشویان

چو بدستی یا قصد با قصد فرومبیده مرومکت شناس در زبیر او هنگامه کنی از اسی و مرثیه شناسی و انصاف بزوی را عیار برگرفت سر آمد لیسان بخرج
 بفتح بانی صده دسکون و خمداری مصله و سکون هم دیگر درین پال و داد نرسختان نگاشته اند و حقیقت جوین کارا گاه را از خانی گذاشته چون در شکو
 بروج پسری نیراد اخر شناسان را لغزشی شرک رفت پاکیزند گالین ساعت را فرسوشی شد ستاره و انان فراهم آمده از نخست مولود برگفتند غمخواران
 او را بگزند جانی بیم از نودند از جان و کستی آن نوبه و اقبال را ناکستان یکسی انداختند و زیرین ناشناسانی افکندند و سبب میانجی دست امکان پرورش
 یافت حکیم بزیج که دران هنگام او را از نیش نشان نشمرندی زایچه طالع نوشته ترون نگلی نموده بزرگ فرمان روانی مولود و عمر در از نوبه رسانید گاشته
 بر رگد ز راه انداخت از بدین مهر بزرگ جوش آمد از شناسندگان انجمن بر ساخت و حق پیدائی گرفت و هو پیا شد که غلط کارفته بود و در وقت او را
 برداشت و از شکرنی تقدیر چشم آگهی بر کشود برین گونید در پشت ساگلی بروج را ناتوان مبنی کالیوه ساخت و جان شکر آئی بگینا ه براند نشید بر سخی
 راز داران را بسپرد تانمانی او را هر گرامی نیستی سرگردانند جانگرایان بر و بخندوند و او را پوشیده طرز دیگر و نمودند هنگام حضرت نامه نوشته بدینا
 سپرد که چن را جازین آگهی جوید و بر خوانیده خلاصه مضمون آنکه چگونه آدمی زادر طبیعت تیرگی از نورستان خود و در اندازد و بسکالش نامترا
 نچون ریزی بگینا بان دست بر آید هیچ فرمان روادش شپوه ملک مال با خود نیارست بر دهمانا از کشتن من چنان اندیشیده که دولت تو جاوید
 خواهد بود و گزند می نخواهد رسید و راه بشنودن نام از خواب غفلت برآمد و کرده بجان کاهی بر نشست فرمان بران چون آثار رستی دیدند سرگذشت
 را باز نمودند جو نیایش بجا آورد و او را بزرگ داشته بجا نشینی خود نام زد کرد چون پورا و سبب چند را فرمان روانی لب آمد در قوم شالیسته تا جداری
 کس نبود جیت پال تو نور را که از زمینداران نامور بود و بمرزبانی برگزیدند و از نیرنگی تقدیر فرمان روانی بدین خانواده باز گردیده و چون نوبت کنور پال
 سر آمد و سلطنت گذاری بر سر کرده چون نهادند در فرمانی مالدیو چون شایخ شاه از عزیزین آمده مالوه برگرفت فرمانی در از بر نشست چون روزگار
 او لب آمد پورا و علاء الدین خرد سال بود و دستور او و هر م راج سود جانشین شد چون علاء الدین لب آگهی رسید بویزه برخاست دان تا سپاس
 از هم گذرانید و جیت پال از نزا و ملک دیو چون بان نوکر کمال الدین از بدگوهری وزیر رستی بجان گرانی خداوند خود آورد و بخوبی سود مندی
 زمان جاوید اندوخت در نوبت سیر سین اخفانی تباہ سرشت چندی بدگوهر را یا خود بار کرد و ایند و کین کرده در شکار گاه گزند جانی رسانید و خود را جلالت
 لقب بر نهاد و راجه بر سپین پور و کهرگ سین را در خانه مرزبان کامر و کد خدا کرده بود و راجه از نیکو خاستی فرزند خوانده را اولی عهد خویش کرد ایند چون
 در گذشت و کهرگ سین سستد آرا شد بکین توری شکر بمالوه و در عالم شاه را در نبرد گاه روزگار سپری شد در زمان سکت سنگه بهاد شاه نام
 فرمان دهی از دکن آمد و طومار زندگی او در چید و بدلی شکر برد و با ویزه سلطان شهاب الدین گرفتار آمد و از هنگام سلطان غیاث الدین بلبن
 تا سلطان محمد پور فیروز شاه فتوری دران نرفت چون او در گذشت سلطنت دلی رو در بر آگندگی نهاد و دلاور خان غوری که از جانب او ایالت
 مالوه داشت آئین سرور فراموش گرفت سلطان از انکو در ناکاسه و فادار سے نموده بود و در چهار کس را چهار ملک داد و ظفر خان را کجرات خضر خان را
 لسان خواجه سرور را چو پور دلاور خان را مالوه پس از وی هر چهار کس بکالش در نمودند زمانه یا و افتاد سپس الپ خان پورا و او را هوشنگ
 خطاب داده جانشین گردانیدند گونید لغز نموده او پیکر م رفت و سپر جاوید نفرین اندوخت سلطان مظفر گجراتی با ویزه اش آمد و دستگیر ساخت
 و اصغان برادر خود را بسپرد گذشت چون راه شکر می بسپرد و قدر رحمت پرورد داشت موسی ابن عم هوشنگ را بسپردی برگرفتند سلطان
 هوشنگ را از زندان بر آورده بدان ملک فرستاد و احمد خان سپر خود را همراه ساخت در اندک فرصتی جیره کستی یافت چون مظفر خشتستی
 بر لبت از ناسیاسی بگجرات رفت و کار ناکرده برگشت و چند بار با سلطان احمد گجراتی به پیکار برخاست و شرمسار بهر میت آمد از دستان سران
 بائین پلزرگان به حاج نگر شناخت مرزبان آن دیار با چندی بان قافلر رسید و او را دستگیر کرده با دو پیمانی نمود در شناسی راه گرفت بسج فیلان
 و بدین کار داشت اگر مردم با ویزه در آیند نخست کار تو با انجام سے رسد شالیسته فیلان را طلبید شسته بسپرد و در پائی یافت با مبارک شاه خضر خان

حاکم دلی و سلطان ابراهیم شرقی و سلطان احمد دکنی اور اکانار یافت و چون رخت هستی بر لبست امر انبار وصیت لعین پورا و لاکھ شہادت ہوا
 جاننیں گردانیدند محمود خان سپہر عم سلطان ہوشنگ اربے سعادتی ساتی را بفلتیت و آن زرخندہ بدسرت سلطان را شرابہ بزرگووہ وادسرا لکھ
 پنهان داشته بخمال آن شستند کہ مسعود خان پورا اور ابرگر نیند کس لطلب محمود خان فرستادند و جواب داد و نیابردلم سرد شده اگر در ککاش
 ناگزیر باشم سپی جا بیاید از خام طبعی بخاند اور رفتند و در بنیاد و افتادند و سیاورک از دوستان بے آرم بزرگی مالوہ قرار گزنت و سلطان محمود شہ
 گشت با چنین بدگوہی سے از نیرنگی روزگار زمانہ شک خندگی نمود و شکوہ صورت اورا لغتوگی برد با سلطان محمد بن مبارک شاہ فرمان رودا دست و
 سلطان احمد مرزبان کجرات و سلطان حسین شرقی و لاکو متھا کارزار با نمود و خواہ جمال الدین استر آبادی از جانب سلطان ابوسعید میرزا با گزین
 از سانی پیش او آمد و سر ما یڈوالیش آبرو سے اوشد سلطان محمود دوم بار از دست ستگری بزرگویدگان خویش شکامی افتاد و بدستگیر سے
 سلطان ظفر کجراتی بار دیگر کامیاب آمد و از بے پروائی و طبیعت پرستی در آرزوہ را ناگرفا رشد و او مر د سے بجا آورده باز ملک مالوہ خست
 در پیکا سلطان بہادر کجراتی و شکیر کردہ بچا پانیر سے برزند و میان راہ نقد زندگی سپرد و مالوہ کجرات گزاید تا آنکہ ہا یون پادشاہ بران دیار
 چیرہ دستی یافت و چون باگرہ برگشت ملو نام از خوشان سلطان محمود و در اقا در شاہ خطاب کردہ مالوہ برگرفت و در زمان شیر شاہ آمدہ پادشاہ
 را دید و پاسبانی آن ملک بشجاعت خان مقرر شد و سلطنت پست سلیم شاہ شجاعت خان کسرتی نموده و در زمان مبارز خان استقلال یافت
 چون در گذشت با نیرید سپہ بزرگ او باز بہا در نام نہادہ جاننیں شد تا آنکہ لو بہت سلطنت با کسر پادشاہ رسید و ملک مالوہ بر قلم او افتاد

سویہ خاندیس

خاندیس نام او از برین مدت است چون قلعه اسیر و عہد اکبر پادشاہ سبعی شیخ ابو افضل محرا کہ نامہ کشایش یافت و پادشاہ این ملک را بشاہنل
 دانیال بخشید نام دان و پس روشناس آمد از دو م اقلیم در از پورگانو کہ بہند یہ پیوستہ است تاملیک کہ متصل بولایت احمد گت ہفتاد و پنج
 کردہ پنا از جامو کہ پیوست ہزار ہست تا آن کہ بالوہ چونند و خواہ کردہ و رختے جا بست شیخ خا و سورہ ایشالی مالوہ جنوبی جاننا با خیر صومالو کہ جنوبی
 در و بار فر اوان گزین تالی از میان برار و کوند و نہ برج شد و در پانچتی از میان سورہ خیر و اورا پور سے نیز گوئند و گزنت نزد چہرہ ہوا پیش و نکت و
 توستان ہندل بیشتر گشت کار جواری بعضی جا پاشانی سے بار بر و ویرت گزیدہ شود گل و سیرہ ہندی فراوان برگ قبول بسیار سرح مرزبان نشین فرمی است
 بکہرہ آسنان مساسد قلعه او گردان باسنواری دہلندی کہ بہتا ایان آن بزرگ شہری آباد بران پور بزرگ مصری است سا کہ وہی آن برسائل تہتی ہنر
 بست و بکہرہ پہل و قیقہ فراوان بلغ دار و در صندل نیز شود و گوناگون مرد و در و آباد پیشہ و ان را روز بازار تالستان کرد بسیار و در باش کل شود
 عادل آباد از گزین قصبہات نزد آن بزرگ کولاست گزین پرستش جا ہنود و گوئند لغزش زاجہ حسرت پدرا لہرام چند معروف برام دین جا
 چارہ پذیرفت ہمہ سال لبالب باشندہ فراوان گشت کار از و سیراب جاسے کہ دریا سے تہتی پور ناہام پونہ و بزرگ پرستش جا دانند و کل تیرتھ
 نامند و ان نزدیکی بیکر ہا دیو چان بر سر نیندک نامیای صورت سہادلو با خود ہشتی و ہر روز باو نیایش کرد سے بدین منزل آن پیکر از دست بشد
 نانی سلسیمہ گشت و از ریک بدان سان صورتی در راستہ و جا بر فراز ہشتہ بدان شکل ناز ہندی بجای آورد کہ از نیرنگی تقدیر تنگ شد تا امر و ز وجود
 نزد آن چشمہ بر جو خند و آنرا گنگا دانند و دستا نہا بزرگ از اند کہ ریافت گری از قدمای ہنود و با نیردی نیر و ازین سو منزل ہر روز تا گنگای معرفت نمی و باز
 کہ سے شہی آن دریا جلوش آمدہ بشارت داد کہ این ہمہ رنج نیاید کشید و رزاور تو سے جو شتم باید ادا ان ترازوش نمود و الحال روانی دارد و جا سو گزین
 پرگنہ ایست پہل ڈولی در ان نزدیکی قلعه بکہرہ بس بلند و وامر فی قصبہ است آباد و نزد آن سے قصبہ است از وہما رہ آب گرم بر جو شدہ و ہدیہ است
 بجا آورندہ چہ بزرگ قصبہ است در ان نزدیکی سیدہ است را میسر نام دریا گزنی و تہتی چان با با ہم پونہ و از دور دستہا بہ نیایش گری آید و قلعه
 ملک اندر و آن تھانیر نام غنی نگاہ فاروقیان بود قلعه او اگر چہ بزرگ است اما بس ہنر اسی و دو پرگنہ دار و از گشت کار کمالی و بسیار ہنر

بشیر ماندگشاد ز زبان پدیر کاگر از بوم کولی و جمیل و گویند جمیع او یک کر و رست و شش مک و چهل هفت هزار و شصت و دو تنگه برای چون
 آسیر کشایش یافت بران ده پانزده افزوده و تهرنگ او بست و چهار دام اعتبار کرد و نه چهل و پنج کرد و در خواه و دو لک نو و چهار هزار و دو دام البری
 شد و پاستان این سرزمین بیشتر خراب بود بیخه از سکنه آنجا بر آسیر برده و این را جا استمان برگه آروی دنیا لیش گری نمود گویند
 ملک راجی همین نیاک بهادر بگوش ناکامی از بند برین حد و آمد و در ده کردید ای تها نیر نگاه ساخت و از بونیا آنزده به پل رفت و بخت
 غیر و شاه سعادت اندوخت و رسید افکنی چاک دست بود فرمان روا پسندید چون بخش برخواست او بارگذاشتند آن ده را گرفت و تپید
 دست دیگر عالم به دست آورد و بسیار خراب آباد کرد و اند سال هفتصد و هشتاد و چهار و در تها نیر سر کلانی بر داشت عادل شاه خطاب بر نهاد و هفتصد سال
 بزرگ زندگی آسیر و سپس غریب خان پورا و جانشین شد و نصیر شاه لقب بر نهاد و از آن زمان تا این سده بنیاد لیس زبان نو شد چهل سال پیش
 ماه و بست و شش بعد فرماندهی کرد چون زندگی او بسیار پورا و میران شاه بکار ملک پر دخت بیخه نام او عادل شاه گویند سه سال و هفت ماه و بست
 و سه روز کام رو بود و سپس پورا و مبارک شاه چکنده می سلطان هفتصد سال پیش ماه و بست و نه روز گذر اندید پورا عادل شاه عیسی نام حسن خان
 چهل و شش سال و هفت ماه و دو روز بنیکونی کسیر بود و بر نهاد پورا آمد آسیر بر گرفت سلطان احمد گجراتی که احمد آباد اساس نهاده او است او را در
 ساخت چون خست هستی بر بست داد و شاه برادر او هفت سال و یک ماه و هفتصد روز کام روانی نمود عادل شاه بن حسن خان گجرات پناه بر سلطان
 مبارک راجی رفته و ختر سلطان ظفر را به و داد و بیاوری ملک آمد و به و سپرده باز کردید سیزده سال داد گری نمود میران محمد شاه از و و سپرد او
 مبارک شاه سلطان بهادر را با تخت پیوند دوستی شد ولی عهد خود کرد و اند محمود برادر زاده خود و مبارک را به و سپرد او از مر تبه دانی و دوران نشی
 گزندی نیرسانید عزیز بانی خان لیس خورسندی گزید محمود را کسیر کرد تا سلطنت گجرات رسیده شانزده سال و دو ماه و سه روز سر بر ای نمود چون
 پیمان زندگی او پر شد میران ملک راجی احمد پورا را بکلانی برگزیدند میران شاه از و بست و خود جانشین برادر شد سی و یک سال و شش ماه و پنج روز بکار ملک
 پر دخت سپس سپرد میران محمد سری یافت نه سال و نه ماه و پانزده روز سپرد چون کار او سپرد برادرش و او را راجی علی خان را به بزرگی برگزیدند
 و عادل شاه خطاب بر نهاد و لعل معاش کار پیش برد و آویزه دکن از جانب سپاه اکبر پادشاه گشته شد و در بریان پور در فون کردید بست و
 سال و سیاه و بست روز کام دل برگرفت سپس ختر خان پورا و جانشین شد و بهادر شاه نام بر نهاد گویند بخت او تیرگه پذیرفت در سال چهل و
 پنجم اکبری ملک از و برگزیدند چنانچه در اکبر نامه مسطور است +

صوبه برار

اصلی نام او در و است و در او است و شت کنار را گویند از و دم اقلیم در از ساله تا بر آگه و در بست کرده پنا از پدیر تا پندید صد هشتاد
 خا در رویه بر آگه پیوست بستر شمال پندید جنوبی تلنگانه با ختر و مگر آباد ملکیت میان دو کوه جنوبی یکی را سنده گویند و کاول و نرنا و کول
 و دیگر سیاه ماهور و در آگه بر فرزان آب و هوا و کشت کار گزین و فرادان رود گزیده آن گنگ کوهی گوید او ری نیز خوانند تلنگ سهند و ستان
 بهادر و نسبت و سهند و شگرت افسانهها برگزارد و لیس نیایش کنند از کوه سیاه نزد تر بر جو شد و از ولایت احمدان که برادر آید و به تلنگانند
 و چون مشتری بر آید مردم از دور دستها به نیایش گری آیند و گریانی و هشتی بهر و نیز نیایش کنند و گای پورنا از نزد دیول کانو ترا و یک
 رود کرده و بی بالاترا از شیمه تابی بر آید و دیگر نیانزدیک دیول کانو جوش برزند درین ملک چو دهری را دیس مکه گویند و قانون گوی را دیس پانده
 و مقدم را پیش و پواری را کل کرنے + الم پور بزرگ شهر است پای تخت بنفش گلپت در آن مجلس خوشبخت نام آن بھوشین چند و در بتکال هم
 سه رود اول از زمین تا بستان سهند که شروع فصل بهار ایان است گل برود و از یک جا چند بار بر آید چون گل با نام انجامد بر گما بر آید شیب
 بهر گما می در جمیل تا موسم برسات در نموده سیر باشد و در سر خشک گشته از و سه زمین عقود و الا شرف نمود باز در شروع بهار که در سندی بسیار

پایان هم از زمین سوار بر دو دست کردی او کاویل نیز کن قلعه ایست که همتا در چشمه ایست که اسلحه را بدو آب دهند نیایشین قلعه ایست بر پشت
 سه طرف او را در دو گرفته گیر سنگین چهار است بر زمین در میان آن کوچی است بدو نیایش کنند در چهار کروی آن جا مهیت است آن
 هر جان دار که در آنجا افتد منکر شود و آن خر مهره آسا است و نوسه از آن شترت از عیند دار است خدیو دو هزار سوار و پنجاه هزار پیاده و افزون
 از صد قیل و در گوشه ایشان از زمیندار است صاحب دولت سوار و پنجاه پیاده با او در شمالی نیز است صاحب دولت سوار و پنج هزار
 پیاده و بیشتر همه قوم کونذ قیل صحرائی در زمین ایشان بسیار سوار و بحاکم مالونه نیایش کنند نیز از بزرگ قلعه ایست فراز کوه قراجهان عمارت در و
 زمیندار است در آن نیز یکی صاحب دو صد سوار و پنج هزار پیاده دیگر صاحب پنجاه سوار و سه هزار پیاده هر دو از اولوس گویند نزدیک نور
 در دور و حواشی آن گوناگون سنگها سے خوشترنگ پدید آید در شمش کردی است او سلطان مراد پسر اکبر پادشاه بنگاه ساخت گزین شهر سے
 رخ نمود شاه پور نام نزدیک میل گنده پیشا است چوب و جزان هر چه در و افتد سنگه شود کام از گزین شهرهای با سناست و نیز آن زمیندار است
 از اولوس گویند نیز از سوار و چهل هزار پیاده بدو گرداید و بر آگه که کان الکاس دارد و گزین بارچه مصور و غیر آن در آنجا با فند و تصرف اوست قیل
 صحرائی فراوان در دو دیگر زمیندار است او را پنجاه گویند صد سوار و نیز از پیاده با او با هر گزین قلعه ایست فراز کوه در آن نیز یکی تاجه ایست
 بدرگامسوب و در آن دیار به چکنده چهار و شناس گاومیش خوب در آنجا شود و بر سر کبک من شیر و افزون و در زمیندار است صاحب صد سوار
 و نیز از پیاده او را مانا گویند مانک درک گزین قلعه ایست بر کوه فراوان جنگل گزید و نزدیک تلنگانه بیشتر او دست تخب الملک بود از و بر باز
 نخته از آن تصرف مرزبان برادر آمد در آن دور کان قولا و نیز کان سنگی خوشترنگ آوند با سه مطبوع از آن بر سازندرام که استوار قلعه بر کوه
 و بس جنگل دور آن قیل صحرائی در و بسیار لانا رانیه ایست از مکر بزرگ پرستش جا بر بمن گیا گوید سه جاست که بند و خیر کردن در آن جای
 رستگاری نیکان خود آوند گیاهی بجا بر بهر مهانست و سپند و گیاهی که برود در ضروب سازند نزد ولایت بجا بود این حوضیست چشمه وار
 بس طرف بدراز و پنهانیک کوه گرو او بلند کوه آب شور و آوند گویند اگر از درونه و کناره آن بر گیرند آب شیرین چمانه آگینه و صابون و شوره
 از و پدید آید فراوان محصول برود و بر فراز کوه پیشا ایست دهنه او بیکر گاو ساخته اند از آن بر گز آب بدین نرسد چون اماوس رود و شنبه
 افتد آب بدین حوض بزرگ در آید میمون فراوان در آن نزدیکی زمینیت آن را دانکه خوانند از کوه را جوت صد سوار و نیز از پیاده با او دیگر
 سر کتبه بوسه او صاحب صد سوار و نیز از پیاده پنجاه استوار در ایست بر فراز کوه شمال نگری از صفات است و چهار تاجه در کوه تر شید
 و شکر و بلقما و دیگر زمینداران بسیار نیز در سه کار صد و چهل مد و بر گنده بدو گرداید چون تنگه این دیار پیشت تنگه دلی بود در اصل جمع سه و نیم کرد
 تنگه بود که پنجاه شش کرد ام باشد بر سه و کفنیان افزوده سه کرد و در هفتاد و پنج لک و بیست و پنجاه سه صد و پنجاه تنگه ساختند در زمان سلطان
 است و شمش لک سی و هفت هزار و چهار صد و پنجاه و چهار تنگه براری شد یکی شصت و چهار کرد و بیست و شش لک سه هزار و بیست و دو و دو لک

سرکار کاویل سرکار نیاز سرکار کھوله سرکار پرناله سرکار کل سرکار باسج
 سرکار ماهور سرکار مانک درک سرکار کله تھیرک سرکار تلنگانه سرکار رام گز
 سرکار محک سرکار پیشاله

این ولایت از مرزبان دکن بود در زمان سلطان محمود که پنج سردار ناسپاسی نموده او را زندانی گردانیدند بفتح احد که خطا بچا دالملکی
 داشت فرا گرفت چهار سال زمانه مهلت داد و چون در گذشت پورا و علاء الدین آن نام برگرفت و چهل سال بدادگری گذرانید پس
 پسر او در پاخان نشین شد و پانزده سال کام دل برگرفت بعد از او پورا و بریان را که خرد سال بود بجای آورد و ششصد و بیست و سه سال کار کرد

از پیش خود کشند تا آنکه نفس نظام الملک چیره دست او و بر ملک احمد نکر افزوده شده

صوبه گجرات

از اطمینان دوم دراز از برهان پورتا جلالت سه صد و دو کوه و چنانچه از جالورتا بندر دهن در دیت و شست و دیگر از ایدر تا بندر کنیهاست
 هفتاد و خاور رویه خانه لیس شمالی جالورتا ایدر جنوب بندر دهن و گهنیهاست با ختر سوگیت که بر ساحل دریا سورت است که جنوبی گزین بود بار
 شور دریا بر متی پاترک مندری نرید اتیتی سرتستی و دو چشمه که آن را چیمانگا گویند به آن نزدیک با معتدل در یک پوسته هنگام بارش گل
 بیشتر گشت کار چارسه و با جراب و در فرس بران در بیع کمتر شود و گندم و برنج جواز مالوا و جیسر آید و برنج از کهن گرد گشت کار و سیرامون
 باغ نغم بر نشاندگزی صهار کرد ازین رو این ملک سبب شوارگد از افزونه درخت اینه و غیر آن یک لیستان توان بر شمر و از پیش
 تا بروده صد کوه اینه زار با لیده و شیرین برده بر سر و غنای شیرین آورد و انجیر گزیده و پدید آید و خرمنه زمستان زمانه لیسان لذت بخش
 از ذوق باشد درین هر دو موسم و باه فراوان انگور و گل میوه بسیار و زار بنوبه است اشجار شکار جانوران و شوار پوز صحرای لیس افزون مسافت فاختا
 آفتاب کھیریل و دیوار با از شست پخته و چون بر سر از پیش منی سنگین نیاید با س نادرو دیوار میان کاواک بر سازند و نهانی را بی آماده دارند
 و اکثر سوار بر سبل باشد نقاشان و خانم بدان و دیگر شهر نیگان افزون از حد صدت لیجان کار بندند که در خوش نمودار کرد و قلمدان و
 صند و قو و جز آن بر سازند زاری پارچه چیره و فوطه و جامه دار و نخل زلفیت و خارا گزیده با نندگوناگون تماش روم و فرنگ و ایران تقلید
 نمایند عوم سلطه و تیر و کمان شایسته بر سازند خرید و فروخت جوهر بسیار شود و فخره از ولایت روم و عراق و فرنگ آورد تخت پای تخت
 پشن بود و چند س جاپانیا سیرام و احمد آباد بزرگ شهریت بگزیین طرح آباد بر کنار سار متی عرض است و سه دره در خوش جوانی و بافت کالا
 اکثر اقلیم که همتا و قلع در او سیر و آن سه صد و شصت مسموره بر فطی خاص هر یک را پوره نامند و ناگزیر سیرام در سیر کی پیدا امر و زار شتاد
 و چا آباد و دران هزار سنگ مسجد و هر کجا مناره و شکر کتابا در پوره رسول آباد و زار شاه عالم بخاری و بیوه نصبه است سگروست
 احمد آباد و کنگا قطب عالم دیگر بزرگان و ازین باغها دران نزدیک پارچه با اندازه دست بدرگاه قطب عالم آماده است بر سر خوب است
 سنگ و پارچه آهن گویند و شکر و استانی از او بزرگ از در سیرام و سه موضع سر گنج دروشچ احمد کتوا سوده و سلطان احمد که احمد آباد
 بنام اوست و بسیار سلطان غنوده اند بیل گزیده بهر سید و با کتو سها دور دست برند و دوازده که و سه آن محمود آباد شهریت بنا کرده
 سلطان محمود و نسفین کا خا در و چهار کوه در چهار کوه سیرامون آن دیواری کشیده اند در سیرام که و با س در سرتی ام بود گوناگون تخیر
 در سواد و مزبان اندر پوسته نراین در نام در عدا کبر یا شاه بود پس ریاضت گزیده تخت بگا و میداد و دانه از سیرام بر چید و عدا
 خودی ساخت برین این عمل لیس گزیده شمر و او را در اوس را مهور کلان تر می دانستند با صد سوار و ده سیرام پیاده بدوی گردید و
 نیدر کوه که کنیهاست بدین سرکار گردید پس بزرگ و گوناگون بزرگان در و فراوان عمارت و کالاکه از کوه که را بی شود و در آنجا فرو آید
 کالا بخور و کشتیها که آنرا نوری نامند و کنیهاست آورد و در گزیده گا و گزیده شود و جفتی سه صد و سه و افزون از خوش سنجی و تنومند
 و کورفتار سه بر چند پیش گران از زیر خا تواری در قدیم ملک جبا گانه بود هزار و دویست قریند و باز گرد در در بقا کرده پنا چلن و سیرام
 و بعین شماره پیاده امر و در هزار سوار و سه هزار پیاده مزبان او بجا که گجرات نیایش گرسه کردی بیشتر اوس جبار نشست جاور
 از سر کار احمد آباد یک برگه بر شمارند پشن و قلع در در سنگین و خسته طولی صد و هفتده دره و ده دقیقه عرض است و سه دره و سه دقیقه
 گزیده گا و بر آید گویند سیرام و ز خا کوه و دوزور و فطی نیکی با فند و دور و دستا بار بغالی برند سده پور قصبه است بر کنار سرتی و بزرگ
 پرستش جاب و کتو بزرگ شهریت باستانی سه صد تخانه در و نزد هر یک گولایه و فراوان برین آباد و جاپانیا سیرام در دیت بر کوه

سپس بلند و دیم کرده از ان و شوار گذار چند جا درواز با بر نشانده و یکجا قریب شصت گز بریده ختمه بند کرده اند و هنگام کار بر فانی سوره
خوش و سورت از نامور بنا در ریاسته تپتی نژاد و گنبد هفت گروی بد ریاسته غفور میزند و رایسرا آن طرف آب بندر است از قولی آن
در قدیم شهری بزرگ بود و بند کهد لوی و بسیار نیز از مضافات او سوره خاص اناس و از ان شود و در عن خوشبو بر گزین برید آید و از شهری
انفاس آمده نگاه ساخته اند و نژاد پانزده خوانند و همه با بر سازند و بیرون گزین قلعه دارد آب نریما از کنار او شده به شهر دریا در شود و از زمین
شهر و بند گادی و گنبد را در به با جوت و محکوز از نوار ایچ او نزدیک قصب بانسوت شکار گاه است بد رازی است کرده و پینا چارده فرادان آهوه
دیگر جالور در و آن چکالیت سبز و شاداب بر ساحل دریا نریما نشیب را زنده در گار سوره قلعه ملکی حدی گانه بود چاه نهر اسوار و یک لک چاه
و نیز گس آنجا قوم کهلوت داشت دراز از بند کهد که تا بندر آرام انی حد و است و چ که پینا از سردها ز تا بندر دیو مضافا و در و شرقی احمد آباد
شمالی و لایت کچ جنوبی و غربی شور در یابی هو اساز گاریوه و گل فرادان انکور و خریزه نیز میزند و این سر زمین ز لخت و سر جالوت است نخستین که بندر
جدید نامور از فردنی دخت زار و در به محمدی که کوهستان بدو کسی بی بند و گس ناگاه تخر گزینی را گذاره افتاده و ازین آگهی یافتند
سگین در لیت بچونه گده زبان زور کار سلطان محمود پیشین بزور برگرفت و در پایان آن قلعه از سنگ بر ساخت او هم قلعه است در
مشت کرده است بالای کوه امرو در خالست و سزاوار آباد و سده در ان نزدیک بر فراز کوه کرنا ل قلعه است فرادان چشمه در و بزرگ عبد
جین و بندر کندی گولیات در ان نزدیک در موضعت بدور سیک کرده بندر بدان مشوب و نیز در عقب چونه گده جزیره است سیال کوه
نام دراز و پینا چار کوه پوست آن جنگلی است ی کرده در سده خود و میوه ها و در سده گولیان را نگاه و آن سر زمین را رگ گونید و در موضع
تو نگا کوشا دریا پینا دریا شور میزند و است چنان نازک شود که اگر زمانی با قناب گذارند بگذارد شتر گزین در اسپ بالیده تر از کوهت بهر
در زمین همین قسم و پین شهر است بر کنار شور در با سنگین قلعه دارد آنرا پین هو منات خوانند بندر است بزرگ مقصب او را نه قلعه از سنگ
بر زمین در سه کرده است در یابی شور شمشیر گزین شود در ان نزدیک چاه است از آب سار در در بر شش افزاید و بندر منگور رود و پور بندر و
گوری نادر و احمد پور و منظر آباد درین سر زمین چشمه سستی از نژاد سو منات بر آمده و پیر شش کده بر زمین فرادان از ان میان سو منات
بر اسب و کوری نادر البس متراک بر شازند و درین نزدیک میان دریا سار و سستی پیش ازین به چهار هزار سال و کسر بچاه پیش کرد
جا در ان با یکدیگر خندان خندان با چیره افتادند و بعد از ان آشوکاه روزگار سپر شد و شگرت دستا نهار بگذارد و اقص
تا گزیر کشن در نیم کرده است پین سو منات بجانکاتیر تمه در انجا سری کشن رسید در کنار دریا سار سستی زیر دخت پیل فرو شد و این
هر دو جا بزرگ مسجد اندیشند درین سر زمین بجا رسالی سه بار شود و نژاد و جوش است یکی را جینا گویند و دیگری را گنگ آب بیرون
برو شد و در باره شود یکی ما هیان این دو چشمه سه چشم سومی در پیشانی و میان منگور و جو را در زمین است که موج دریا شور فرو گذر
گویند در سالی روز همین آب شیرین آید و چنان بر گذارند در باستانی زمان یک باب گنگ احتیاج افتاد و تراغنی اشارت بان سر زمین کرد
شیرین آب تراوش نمود از ان باز در همان روز این شگرت سودا جیرت آفرید در هر دو الوس را بچوت از قوم کهلوت سپر بر دکلانی این جای
بدیشان گراید و جمعی امیر باشند ایشان را با بریه خوانند در سوین در پایان کوه سوره قلعه است بزرگ و فرادان کوه قلعه ناسنه
اگر چه آبادی ندارد ولیکن سزاوار آن و بزرگ مسجد جین و بندر کوه که بدین زمین گراید و جزیره سیرم پیشتر حاکم نشین بود و باز سه و پینا نه کرده
کوه چالیت در میان دریا سیدار قوم کولی را در انجا بنگاه در چارمین بندر سهوه و طلا جالاطف و الی سیر بزند و چمن جلگت آن را در و ارکان
گویند که کشن از شهر آمده آنجا بنگاه ساخت دوران رخت هستی بر لب بزرگ نیالین گاه بر زمین و جزیره سنگ و در طول عرض چار کرده
داخل این قوم بر شازند و نزدیک کریم رانی جزیره است بد راز سه و پینا افتاد کرده مقدار سیر کرده زمین است پیشتر سنگین با گرا در انجا

۲۔ جوگراج	سپت پنج سال
۳۔ بھیمراج	بست پنج سال
۴۔ بھور دلو	بست وند سال
۵۔ بھج سنگ	بست پنج سال
۶۔ ریادت	پانز وند سال
۷۔ ساست	چار سال
ہفت نفر یک صد و نو دوسہ سال فرماں روائی کر دند	

جدول دیگر

نام	سال و سہ
۱۔ سولراج	پنجاہ و شش سال
۲۔ جانند	سینہ وند سال
۳۔ رگم	یا زودہ سال شش ماہ
۴۔ بھیم	پہل و دو سال
۵۔ سدھراج	پنجاہ سال
۶۔ کماربال	بست وند سال
۷۔ لکول	بست سال

ہفت تن دو صد و بست و یک سال پور بر پور فرماں روا سے کر دند

جدول دیگر

نام	سال
۱۔ میا	شش سال
۲۔ کرن	سے و یک سال
۳۔ چپال	سے سال
۴۔ سہر و مول	سے و دو سال
۵۔ ارجن دیو	وہ سال
۶۔ مکند دیو	نوز وند سال

شش نفر یک صد و بست و تہشت سال از قوم بھیلہ کامیابے داشتند

جدول دیگر

نام	سال و مہ
۱- گارنگدیو	بست و یک سال
۲- بلدیو	ستہ و چار سال
۳- سلطان مخزن نایک	چار سال
۴- سلطان احمد	سے دو سال
۵- محمد شاہ	بست سال
۶- قطب الدین	ہفت سال شش ماہ
۷- داؤد شاہ	شش ماہ
۸- محمد	پچاہ و پنج سال
۹- سلطان مظفر	پانزویہ سال
۱۰- محمد شاہ	یک سال شش ماہ
۱۱- سلطان محمود	ہجڑہ سال
۱۲- نصیر خان	چار ماہ
۱۳- سلطان بہادر	یازدہ سال
۱۴- سلطان احمد	ہجڑہ سال
۱۵- سلطان مظفر	دو ازوہ سال

پانزویہ لغزو و صد بست و ہفت سال و یازدہ ماہ سلطنت راہند

ہندی نامہ چنان بگزارد سال ہشتصد و دو ازوہم تاریخ بکرماجیت صد و پچاہ و چار ہجڑہ نختین غیراج شمع دولت افروخت و کجرات جداگانہ سلطنت شہراجمہ سحر خور و یوزبان فنوج سامت سنگہ پرستار سے را از بدگوہر سے و فتنہ اندوز سے او کو غیبتی فرستاد و خان مان یغمانی ساخت ز نش آہستن بود خاناکاستہ در پانچرات آمد و در صحرائی بکیسی بزاوسیل دیوانم را کہ راز استگان جان بود بر و گندرافقاد و دلش بدرد آمد و یکی از گرویدگان خود سپرد او برادھن پور بروہ بہ بیمار دار سے ہمت گماشت چون کلان سال شد ہمیشہ فرمایگان تباہ اندیشہ ملی آزاری و زہری پیش گرفت و ہنگامہ بدکاران فراہم آمد خرنیہ کجرات کہ بہ فنوج میرفت بہ دست آورد و از نجا کہ سعادت سرشت بود جانپا بقبال بد و پیوست شمشیر را خرد و نہون آمد و از بد کرداری خوب کردانی گرا کند و در پچاہ سال گفرماند یافت شین آباد کردہ اوست گوئید برای تختگاہ ژرت نگہی بکار برد و سخت تکاند و نہود اھمل نام گا و چرائی گفت شکفت زمین دیدہ ام اگر بنام من آن شہر آباد کردہ نہ ہونی کم پذیرفتند او بدرفت ز اوسے نشان داو کہ فرگوشے باوترہ سگ در شدہ بود و بہ نیرو سے بازو رہائی یافتہ راجہ آن سرزمین آباد گردانید و اھمل پور نام بہر بناد اختر شہان بر گد کرد و چون دو ہزار روپا نقد سال و ہفت ماہ نہ روز سپر خود خراب کرد و از زبان فرسودگے و زبان کرد سے نغز و الگفتند سے چون بزبان آن دیوار گزیدہ را پیش گوئید بدین نام زبان روگا راجہ سوانگی و ختر خویش را بہ سپردنگ از ترا در راجہ ملی اکتھا کردہ بود و نزدیک بزاوسیل بود و گدشت حکم دیدہ فرزند را و روز ماہ در شانزدہم سنرل بود ایل ہند آن را مول گوئید بدین جست و دلراج نام نہادند سامت سنگہ بہ فرزند سے برگرفت و بہ بیمار دار بہت

چون بزرگ شمار و مسازنی خراب سیجان بر تپاه اندیشی افسا و در اجه دست سلطنت بد و نافر دستگیر و در بسیاری باز سے گردید آن شورنده خمر
را کایه تری ساخت تا آنکه آن مفرجام جان شکر می ولی نسبت نموده نام بزرگی بر خود نهاد و در زبان جا مند چار صد و شانزدهم بحری و نیز شصت
و چهارم با حجت سلطان محمود غزنوی برین دیار صیره دست یافت لیکن در گذشتن مرزبانی از پیش خود بر دیدند دست یکی از نژاد ارباب
سپرد و هر ساله پیشکش قرار داده از ره سندن بازگشت گفت آنکه سلطان خواستش را چه دست نشان خود یکی را از جان تمزاد پای بند همراه آورد
چون سنجیدین برگشت در اجه آن مقید را با قنصای بیناکی و دور اندیشی از سلطان طلب نمود چون نزدیک رسید رایحه خود پیش روانه شد تا بگوهران بدو نپوشید
مانند کچی نو عهد شد رایحه زیر ختی زبانی نعت و شکاری جانور ساجشم او در بود دوران عهد کورنا منیا را فریاد نه ف خند های سپاه پاس همان بند
بجا آورد بر بند اور و شکر سیرا و کار پال سوزیم جا از راه تخر و گرفت چنانکه جیکه رایحه از زندگی برگشت درین هنگام از صحراناکامی رسیدن شیان خند یکایک برگرفت
رایحه سب پال از بد سستی ولی اتمت خود را از سر داد و بر ک دنیا ی نا پایدار جا دیدن نقرین اندوخت کمال اسپر نبود شالینه از گروه با کمال گزیده
و در فرمان روانی کرن سپاه سلطان علاء الدین گجرات برگشت و او نیز محبت یافته بد کمن پناه بر او اگر چه بیشتر ازین معز الدین سام قطب الدین بیک
نیر بدین دیار آمده بودند لیکن از زمان سلطان علاء الدین به سلطنت دلی باز گردید و زمان محمد بن فیروز شاه نظام مستخرج که او در اوستی
خوان گفتندی بنیابت حکومت کرد و چون سید او و نیش که مغزول سباحته ظفر خان پور و حیدر الملک نایک را ایالت داد و نخستین
در آویزه رخت هستی بر لبست اندازه این مدت از حال فرماندگان دلی گرفته آید پور ظفر خان تانار خان نام بد گوهر و تپاه سرشت بود در آن
هنگام که سلطان محمد در گذشت و او زنگ نشینی دلی سلطان محمود رسید و ز کار نخی بر نشافت و ظفر خان بگوشه نشست تانار خان سبب بزرگی فراهم
آورده بدلی روانه شد و همانا به فرموده بد مسموم در گذشت ظفر خان از پیغوله بر آمده خطبه سکینه نام خود ساخت و سلطان ظفر شتره افاق شتر باز
سلطنت جدا گانه گشت و حکومت آن دیار بر بوس نایک قرار گرفت پور حیدر الملک را از کشش بر زمین بر آورده بود و در پور تانار خان احمد نام بیک
بزرگ خود محبت است و بجا بد نشست و زبان زدگی بجا وید اندوخت احمد آباد اساس بنا داده اوست بابله قریبی و درستان طرازی از دنیا بر کناره
نیز است و روز جشن که هنگام ساز خوب غفلت بود و در آنده غم خود را از هم گذرانید سپس بجد پر دخت و بجا وید پشمانی در شد و تانفس و این بر آورد
و کار سازی پای هست افشرد چون او را از ان شالینه کی بکج حمل بردند فتح خان را بکلیانی برداشتند سلطان محمود اقب نهادند بیایشناسی دلی بگری
نام بر آورد بخشش و بخشایش را حصار خود گردانید ملک شعبان خطاب عماد الملکی دشت شگرف یا دریا نمود و در غنقوان دولت زرستان اختیار کرد
در جان شکر می خداوند خویش حیدر اندیشیدند نخستین بر انداختن این فرو سپیده مرد اخلاص مند بخاطر آور دند باین نخبه کاران پنهنما سادته لبان
رسانیدند از آنجا که دنیا داران بر خوشی نبل بر زندان یکتای جهان عقیدت را بر زمان بر نشا بندند و پس بجان شکر سے شد نزدیک بود کار فرمای
رسد عبد اللہ دار و نه قلیخانه که سلطان راه من و شت پاکدامنی آن سعادت سگال و تپاه اندیشی بد گوهران گذاریش نمود سلطان بطلان
اورا ربانی داد و فرمایا کار پرده آرزوم در دیده شد با و نیز بر خاستند خدیوی از خاصه خیلان و غلامان با دار و نغان قیل پای هست افشرد و نه قلیخانه
تیز در شش بد گوهران یا در آمدند و آبروی ناسپاسان ریخته شد و سر کی بزرگی با و افراه یافت چون روز کار بر آمد بدستیار سے امر از مظفر خان
پورا و جانشین گردید و سلطان ظفر خطاب یافت و بنیکوی لب برد پادشاه سلیمان جاه شاه سمیل صفوی گزیده کا کا عراق بار بغالی فرستاد
او نیز نیایش و مردی بجا آورد چون در گذشت پس او سلطان سکندر رقب نهادند سند آرا شد عماد الملک نام فرجام او را در کمتر فرستاد
از هم گذرانید و نصیر خان برادر او را بکسر نشاند امر او در کین نشستند او از پادشاه بدو گای خواست و عرض داشت اگر فری زب سے سپاه
سیاوری آید بند روپ با قویج و چند گروه شکر پیشکش شود چون ناسپاس بود پذیرائی نیافت و برین هنگام بهادر پور سلطان مظفر خواستش بار بار
از دلی بان و یار رفت امر بدو گردیدند و در زمان پدراز شکر بر او نیارست بود پیش سلطان ابراهیم بود سے بدلی آمد صحبت در گرفت امر او را

سبزی طلبید هشتاد گالش آن طرف و هشتاد دین سنگام سواران از کجرات خرافین فرستاده نیایش گری کردند و بخواهش طبیعت رگهای بنیگانه شد
 و کامیاب آمد بباد و شش چارمین دولت را شاد و بگردانیدند با همیون باد شاه بنا بر بعضی جهات با و نیزه بخواست شکست یافته بناگامی بر نشست
 و چون هستی او بنیستی انجامید میران محمد مرزبان فاندیس که خواهرزاده سلطان و در زمانگ او در جانشین کرده بود او را غایبانه بنام او خطبه بر خواندند
 اما در کمتر زمانی بکجرات نارسیده روزگار او بسزایم و بنسبه سلطان منفرکه در نیاول بنا بود بجا حدیثت بران نام بدگوهری با چندی نزد کجکان او را
 از هم گذرانید و بهانه طلب لطافی دوازده امیر را نامزدی در پیچید اعتماد خان از پیش بینی نرفت با امداد ان کججهان را فرستاد آورده بیچاره آمد
 و آن شایان نیستی ما از هم گذرانید و ضی الملک نام از نواب سلطان احمد خستین را سلطان احمد خطاب داده کار فرماید بی از پیش خود برگرفت
 چون سلطان کلان حال شد و عتاد خان را اندیشه دیگر در سر آمد و چنانگی از دمسازان خود برده رهگرای نمی ساخت و دیگر فرودستانها سارا دست گرفت
 سوگند بخورد که پس سلطان امیرین است پیمان برآید نام بزرگ بر نهاد و سلطان منظر خطاب داد و ستاد حکم رانی گردانید تا آنکه تعجبش کبر او شاه در آمد و سلطنت و باز

صوبه اجمیر

از دهم اقلیم دراز از موضع بکله و مضافات امیر تا بیکانیر جسیله صد و شصت و هشت کرده پنا از نهایت سرکار امیر تا با سواره صد و
 پنجاه خاور رویه اگر آباد شمال قصبات دلی جنوبی کجرات با خرسودیا پور سلطان بوم ریگستان آب دور بر آید سر راه گشت کار بر بر نیزش ابر
 زمستان نزدیک با عدال تا بستان بسیار گرم بروج کم شود و جاری لندره و موئنه فرودان هفتم یا هشتم بخش غله بر لوان گذارند و نقد کم عاید در
 زبست خرگاه آسالم بر بند کوه جنوبی و با با سبزه و منوار گذار و در و کله سرکار چیتور رانا در از چهل کرده دسی پنا سه قلعه سب نامور چیتور حاکم
 نشین کونجهل مانند در موضع چاور از مضافات کونگه کان سید و هشتین پور و جز آن از انواع مانند معدن سقران سور و دیگر در
 بوم را از شیر راول گفتندی و از دیر یازار گوشتی از قوم کملوت نویشتن را از نواب نوشیروان عادل بر شاند بزرگ نیاک اینان از شیرنگ
 روزگاریه ولایت برابر او فاده بر زبانی پرناله و شناس گشت پیش ازین که ششصد سال بر نادر را غنیم گرفته و بسیار فرود شدند با نام خرد ساسا
 را ما در ش از ان آشوبگاه گرفته و براه منالیکت جیل نجاه بر چون کلان سال شد که در حین بر کجرا لکنی پیشه بر ساخت چند آنکه جو امری نام بر آورد
 و از نزدیکان راجه و اعتماد دولت گشت چون براد سفر و سپین نو چهار برادر زاده او در جانشینی بالید بگر گفتگو کردند تا خیمه در آرا کجین شد که با نا کلا
 باشد از فرموده او بگذرند و سر بایز میر در و در یک از چهارتن را خون از گشت بر آمد بر بنیانی با نا انان تشقه بر کشید و دیگران نیز او را به کانی برگزیدند
 و خود را است استقلال بر افراشت و نام فرزند او را در بر کرمانا سازند تشقه از خون آوست بر کشند و آن ناسپاس هر چهار را به فراموش غلامی
 فرستاد و در صحرای سمرقند نام ریاضت در کرا جانور اند نشیده تیر در کمانخانه نهاد او را از مضافی ضمیر دریافت آگاه ساخت با نایه شرمسار روی بند
 آورده گاه و بیگاه پرستار سگ شوم و گوزی او را نوید را جل داد و شکرین دستان برگزارد چون در موضع سیسود انبگاه ساختند بدان و در
 گفتند چون در آن کار کبر بنی به تیارانیاں بر دخت بعضی از ان گروه و اند چون رتن سین را روزگار سپر کشد از سین خورشوند او را بر سر
 بر نشاند و را خطاب داد و او در هم نشست را نامی است که سا صرا کبر پادشاه بود در استان سرایان باستانی بجان برگزارد که سلطان اهل الدن
 خطی فرمان کرده دلی شینک راول رتن سین مرزبان سوار بنی دارد بخواهش او در آمد و سر بایز و سلطان بالشر اول که کشید رتن سین
 و چنور در نشین آمد سلطان زبانی در از پنج برود و سو دمنند نیاید بچیلاندوز سه در آشتی و دوستی بر زد راجه پذیرفته به فکر مهمانی افتاد سلطان
 با مخصوصان فرزند قلعه با آمد و انجمن کجبتی گرم شد تا ب دیده راجه را برگرفته روانه شد گویند صد کس نامور همراه برده بود سه صد ناسورسیان
 خدمتگاران فرا هم شدند مردم راجه را با رود آورد و غریب از جهانیاں بر جاست سپین لهر را در تنگنای نید و شسته و طلب مقصود و کوشش نمود
 کار در مکان حقیقت منش راجه برگزارد که سلطان راجه را نیاز از او بخواهش رفت با دیگر شایستگان شنبستان است آوریم و عهد شتی از جان

آن محنت پناه نیز بر ساخته گذرانیدند و افسانه نمودگی بر خوانند سلطان و خوش شد دست از ارار او باز داشت و بیگول پیش آمد که نیت مقصد
 کید او را پانین زمان بدوست نشیند و بیج درگاه سلطانی پیش گرفتند و چنان وانمودند که مالی با بسیار پرستاران بدرگاه می آید چون به نزد یک
 دربار رسیدند بعضی رسانیدند و خوش آنست که رانی راجه را دیده سبکوی دولت بود و از ثناء و آداب بی پروالی راجه را بدیدن فرستاد و آن
 قابو دیده از آن لباس برآمدند و راجه را بر داشته روانه شدند راجه پوتان مرتبه بر بیستاد و او نیز شاهی شکر می نمودند تا فرود شدن چندی را
 لغتی راه می سپرد و آخرین بار کور او بادل چو آن ایستاده جان نشانی نمودند و راول ریاست بختیور بر آید و عالمی شکفتند از او و تا دوستان
 چون فراوان محنت دیده بود و کار ناساخته بدلی باز گردید پس از چندگاه باز بهمان اندیشه در سر گرفت و ناکام برگشت راول ازین محاصره بادل تنگ
 شده بود چنان بچاطر او رو که اگر درین هنگام سلطان را بنید شاید دوستی روی دید و از کشاکش روزگار مالی باید بنیستی یکی از فرود ما گمان نیست کرد
 رفت سلطان را دید و از نامردی راجه را از چشم گذرانید و در آشوبگاه راول از زمین خواندند او را جان نشین گردانید و سلطان بازگشته بمحاصره او
 و قلعه را گرفت او در آویزه فرود شد و زمان همه بسوختند جمعی بود و در آن کوهستان سبزمی برد سلطان مالدیو چو آن حاکم جانور را ایستاد شور
 داد و چون بابادی ملک در مانده جمیع را غلبه داشته و امان ساخت و بوسیله او ولایت معمور شد چون در گذشت فرزندان او را با بود ساخته علم
 استقلال بر افراشت و جمعیت این بوم شانزده هزار سوار و چهل هزار پیاده و لیکن بسیاری دیگر زمینها گرفتند چنانچه در وقتی سانکار ایک گت
 بنشیند و هزار سوار ملازم بود پیاده فراوان +

ماژ و اثر و از صد گره پنا شفت کرده سرکار جمیع وجود و چپور و سره می ناگور یکبار در اصل این از دیر باز اوس را خور را نگاه چنان الی
 سام از کار از اچهورا در اخت یکبار چید راجه قنوج و سر گرفت راجه در گرنیرا ایستاد و شد بسیار بیستی رفت نرود او بنا گامی نهاد
 و سبها بر او زنده او در سر آن بودی بود و او نیز با بسیاری لهدم آبا و شته رفت و سوار سویتیک و اسوتها ما و بیج کجرات فراموش نماند
 دریا نزدیک سویت ماسایش بر کشیدند و این ممر گره بهین است بر روز است و مینه آزار شدند و درین هنگام بتاراج آمدند این غنیمت گزینان
 بیرون شده و امد و انگلی دادند و شکست بر غنیمت و امد و بر چنان از آن را گرامی داشته بگوینا گون نیالشگری نگاه داشتند و گونا گامی خوشی
 چون سباب دنیا فراموش آید تیر سستی نموده و ولایت کجیر از قوم کوهل بر گرفتند و کارشان لمبندی گرامی شد سویتیک جدا شده ایدر از زمین
 بر آورد و آج به جلانه شتافت آن ملک از کولی بست و از آن پس تمام فرزند او ایچادین ملک و اسوتها ما که در ماژ و از ماند رفته رفته کار فرزند
 او بلندی گرفت چنانچه مالدیو که شانزدهم پور است بسیار بزرگ شد شیرخان رانزدیک به در آویزه او کاسیر شود و این ولایت فرود آن بلخ
 وارد یکی اچمیر بود چپور و یکبار و جلیله و ام کورت و ابوگنده و جانور نس گزیده باژولی سرکار ناگور را گویند قوم باجه باشند هفت سرکار صد
 نمود و هفت پرگنه بدین صوبه گرایند زمین دو کور و چهارده ملک و سی پنجاه و نصد و چهل و یک بیگمه هفت بسوه جمع بست و هشت کور
 و هشتاد و چهار ملک و یک کور و با نصد و پنجاه و هفت دام از آن میان بست و سه ملک و بست و شش هزار و صد و سی و شش دام و چهل
 بوته هشتاد و شش هزار و با نصد سوار سه ملک و چهل و هفت هزار پیاده راجه پوت +

صوبه دکن

از صوبه اقلیم و راز از بیگول تالود و یانه که بر ساحل دریا سلیم است صد و شصت و پنج گره بینا از سر کار ریو است تا گوه کمدون صد و چهل و یک گره
 حصار تا خضر آباد صد و شصت و خاور و رویه دار اختلافه اگره میان شرق و شمال میوسته بجزیرا با صوبه او ده شمالی کوهستان جنوبی صوبه
 اگره و جمیع غریب از گزین دریا با سه این صوبه گنگ وجود آغا زبیدی این سر در و با سه گشته نشان ندید و دیگر رود و بارها فراوان همه
 از کوه شمالی آب و هوا به اعتدال نزدیک زمین بسیار سیلابی در برست با گشت کار سه فصلی شود و میوه و گلهها گوناگون و عمارات عالی

و شست فروغ افزایست چشم و عبرت افزا زول و در پیدائی کزیدگی لاسه هفت اقلیم کم همیادلی زمین و دیرین شهرت نخست اندر پست نام
 دشت طول صد و چارده درجه و بی و هشت دقیقه عرض است و هشت درجه و پانزده دقیقه اگر چه بیست هزار اقلیم دوم انکارند همانا شش
 و عرض ارجاع الکی همند و سر آغاز کوه جنوبی از ان شناسند سلطان قطب الدین و سلطان غسل الدین و قلعه پشور ان شهر بودند سلطان غزل الدین
 پس قلعه دیگر اساس نهاد و آنرا مرصع اندیشید و عمارت و لکشائی بر ساخت مغز الدین کیتباد بر ساحل دریای چین شهری دیگر آباد کردند
 و آنرا کیلو گھیری گویند امیر خسرو و قران سعیدین این شهر و قصر را برست ستاید و الحال بقبره هایون در آنجا سلطان علاء الدین شهر دیگر بنیاد
 نهاد و قلعه نو بر ساخت آنرا سری گویند و تعلق آباد آنرا تعلق شاه و سلطان محمد پورا و مصری فرجام آورد و بلندایوانی بر افراخت و هزار
 ستون از سنگ رخام بکار رفت و دیگر بنازل و لکشاسے بر روی کار آورد و سلطان فیروز بنام خود شهری بزرگ آباد کرد و ایندو دریا
 چون بزیده بنزد یکدیگر روانه ساخت و سه کوهی فیروز آباد و کوشکی دیگر بر افراشت جهان نام سه فرخ لقب زده بود یا بروکیان سوانه
 برگزشتی لطیف دریا پنج جریب و جهان نام و کوه و بدلی قدیم چکر و ه پایون قلعه اندر پست را تعمیر فرمود و دین پناه نام نهاد و شیرخان
 دلی علائی را بر ویان کرده عبدالمشرف بیاراست و سلیم شاه لیسری در سنه نهصد و پنجاه و سه سلیم گدو بناگذاشت و آن تا حال در میان
 دریا کجی محاذی قلعه شاه جهان آباد قائم است اگر چه بیست و نه از فرماندهان و وزمان دولت خود بنائی گذاشته اند اما لطفه گردانیدند و کوه
 شهرت اصدان نموده اما در مالک و در دست تختگاه فرمانروایان هندوستان دلی مشهور بود تا آنکه در سنه یک هزار و هفت و هفت
 مطابق سنه دوازدهم جلوس خود صاحب قران ثانی شهاب الدین محمد شاه جهان پادشاه نزدیک آبادی شیر شاه شهرت آباد کرد و
 شاه جهان آباد موسوم گردانید و از آباد شدن این شهر معظم جمیع شهرت با سه سلاطین چین که اسم آنها مرقوم شده از نام افتاد و شهر
 معروف گردید قلعه آن از سنگ سرخ تعمیر یافته مشتمل بر قسم عمارات عالیشان زیاده انواع قلع و محصور افراد برای جینا خوب رویه پائی
 قلعه میرود و شاه نر که علیه دران خان ازین دریا از کوه سر مور بزیده آورده در کوهها و بازار بارونق افزایست شهر و فیض بخش شهر است
 و چون دولتخانه شاهی رسیده تالا بهاد و عهدا ارباب و باغها را سیراب سے ساز و به طیت بر سو نری دران گلستان
 خیزان افغان چخیلستان و حصار شهر نیاد از سنگ و ساج اساس یافته مردم هر جا از روم و ترک شام و فرنگ و پارس و عراق
 و عرب و سمرقند و ایلات هند و غیر آن دران مصر جامع توطن کزیده بکار و پیشه خود با اشتغال بپشتند اسباب تجملات امارت از ان مصر
 جامع در بیک روز سر انجام سے توانست شد اگر چه در هر کوه و بازار سا جدید و عابد و خواف و مدارس بسیار بود اما در وسط شهر مسجد جامع با
 در سنه هزار و شصت و هجری مطابق سال است و چهارم شاه جهانی از سنگ سرخ و کتیبا سے آن از سنگ سفید و سیاه با شکر کام تمام اساس
 یافته در کمال رفعت و وسعت و کمال زیبایی و ندرت است شاید به ازین مسجد کمتر توان یافت لفظ هم ز محض فیض دیگر توان یافت
 مسجد آبی کوشر متوان یافت و ز رفعت آسمان یکپایه او و سه و خورشید بر سایه او و روشش قبله اول حقین است به نظیر
 مسجد اقصی همین است و القصد شهر است در کمال وسعت و رفعت و مرستی هر که سلطنت اطراف آن مقابله و فرارات سلاطین
 پیشین درویشان حقیقت آئین بسیار است اما مشهور تر بقبره نصیر الدین محمد پایون پادشاه است که در کیلو گھیری کیتباد بر ساحل دریا
 جینا واقع شده و مقابر امرا و وزرا و علماء و فضلا که بر یک در زمان خویش شهرت داشت انقدر است که بشمار و بنیاد از جمله فرارات ایشان
 که مشهور بولاست و معروف بقبره الهی اند شش هفت کوهی شاه جهان آباد و خاکگاه خواجه قطب الدین خجیار کاکلی بن خواجه کمال الدین
 است است اگر چه این شهر با حال با نیان باز نماید و همین اندر ز با بر خواند لیکن امروز پیشین دلی بیشتر خراب و گورستان فراوان آباد
 خواجه قطب الدین او شش و شش نظام الدین معروف باولیا و شیخ نصیر الدین محمود چرخ دلی و ملک بار برین و شیخ صلاح و ملک کیتباد

و مولانا می محمد و حاجی عبدالوهاب شیخ عبدالقادر شسته و شیخ شمس ترک بیابانی و شیخ شمس اودا و امیر خسرو و بسیاری از بزرگان و شایان حق پرست
 درین سرزمین خواب و بیداری و از سلطان شهاب الدین غوری و سلطان شمس الدین سید سلطان تغلق و سلطان محمد عادل و سلطان محمد فیروز سلطان
 بهلول سلطان کنکودوی را خواجگاه و بسیاری زندگان هم بر خواب و بیداری ازین جا یاد و نامها بر ساخته طبیعت خرد بان را سرایه شاد خواب غنیمت
 و خرد نندگان را و او بیداری و گوه اسلام آباد چشمه است بس زرقتم همواره آب گرم بر جوشد آنرا بر عباس کند گویند و گزین پرستش جاود
 بسوا شکر کعبه سیه بیکه گوه را بر زرقا کنده عبادتگاه ساخته بود و امر وزیر جهان منوال کنگلی این رباط گوید بد آن در ترک شهرهای باستانی است
 و فراوان اولیا و قاصده منتهی از شمالی گوه اینصورت را کما و آن نامند کان طلا و نقره و سرب و آهن و مس و زرنج و تنکار و بودا و نجوی مشکین
 گکاه و قطاس و گرم پلید و بازو شاهین و دیگر شکای جانور و عسل اسب کوه بس انوره در سر کار سنبل فراوان شکار و کرگدن نیز باشد جانور
 خرد مثل بی خرطوم شایخ بر پیشانی بدان جانور شکر کرده از پوست او سپرد از شاخ او زره گیرد و دست خنجر و پیش قبض و جز آن بر سازند و در شهر سنبل
 بر مندل نام بر همین را پرستش جا گویند نزد او هم اوتار منو که اورا کنگلی گویند پیدا آید با نسی باستانی شهرت شیخ جمال خلیفه شیخ زید شکر گنج
 را خواجگاه نزدیک صبه کولایت هزار گوه همواره آب گرم بر جوشد همانا شیرنگی کان گوید باشد و سلطان خیر و آباد ساخته و آب چون بریده بود
 نزدیک گوه انداختن پرستاری نویه فرمانبری داده پنج شش او این رود آورده شگفت آنکه نزدیک نصبه سر سا بگولابی در شده نماید دیگر دو آن
 حوض را بنام گوه شکر گنج وستانی برگذارند و برین بوم بود آب گرم بود آب چاه بس دور بر آید سر نماز نام و شربا و باغ حافظ رختی شاطرا
 نظار گیان تھانیر را بزرگ معبد بر شمارند در آن سرستی نزدیک رود و سنهدی نژاد و افرادان گرایش بد و نزدیک آن گولایت که کعبه است
 نام از دور دستها بنیایش آید و زن شوی کنند و نیرات بر دهنند و آه نیرا سما بهارت درین جا باشد و در خیمه بسین دو بار پر و قصبه ستان و در اجابت
 سریر آراست بود بداد گرسه رحمت پر و سعادت می اندوخت و از خیر سگالی فرمانروائی در خانه اش در بماند و پور پور دولت یار
 کرد در هشتاد و شش راجه کریدیه آمد که کعبه بنام او روشناس و پس از شش و سده او را فرزند می بنام سحر بیج نام از دو پسر شد
 یکی دهر تر شتر صد و یک پسر از و پیدائی گرفت بزرگ اینان راجه جرجو دهن گوروان این گوه را بر خوانند دیگر شاد اگر چه خستین بزرگ
 بود لیکن از نامینائی را یکی بر برد و خرد قرار گرفت و پایه و آکا سلطنت یافت فرزندان او را شدوان گویند بیج تن بودند جا شتر بیج بیج اجتن
 کنگل سجد بود چون راجه بند رفت هستی برست حکومت به دهر تر شتر رسید اگر چه نام فرمانروائی داشت آنرا در معنی جرجو دهن سیند آرائی بود
 از آنجا که دشمن گدازی رسم بزرگان و نیاست جرجو دهن همواره از شدوان بیجاگ بود و چاره جانگرائی در سر گرفته چون دهر تر شتر آویزده
 کید گیر در از فرمایش دیدنگاه برادر زادگان شهر برزاده اندیشید و کارا گمان فرستاده سنزل اساس فرمود کار پردازان بستان سرانی
 جرجو دهن از لاکه و قیر خلک کرده پنهانی بر ساخته نام بنگام در وقت شعله آتش سر ابا اینان خاکستر گرداندهائی که حمایت از بومی باستانی نماید
 اندیشه ناتوان بنیان چه گذرند ساند چون در جدائی بدان سر منزل آراستش گرفتند از آن حیلای آئی آگهی شد و قضا از آنی با پنج پسر سایه بود
 چو دران خانه را آتش زده با ما در خویش راه صحرا بر گرفتند و رفت هستی هم ایگان خاکستر شد جرجو دهن سوختن شدوان انکاشته انجمن شادی
 بر آراست پس از سر گذشت بسیار از خرابه جرجو آمدند و در شهر کید بر نشسته و همانند زمانی آوازه مردانگی و بخشش و بخشایش و کاراگی
 اینان عالم را فرود گرفت و کسی نام و نژاد اینها نمیدانست تا آنکه جرجو دهن از خرابه غفلت بیدار شد و سوختن شدوان تعین بر شمرود چون بزوش
 نژاد را نمود و اندیشید و پیدائی گرفت بلا بگره بر نشست و با پسر دوستی پیش خود آورد بگو بدین روشش کام دل برآید و بی را با نصفت
 ولایت بدینان داد و دستا پور را با نیمه دیگر خود گرفت از نیک سگالی و روشن اختر سے حد شتر را از دسک تا سد بیاوری بر نفاست
 و دولت بخیر شگری آمد گوروان بر پرستاری گرایید و در که تر صفت هفت کشور فرمان پذیر شد و دیگر برادران و فرماندهان رو نگار را

سجده است او در نزد جبرئیل از روی شکوه فرمانروائی از خود وقت و بیاری همدکالیوه تر ساخت از خیل اندوزی بیست و آراست پندوان را همان علمید
 و چون بازی فراخ پیش گرفت قرعه نمار است و میان آورد بدین دستنمایه بر چه بود برگرفت آخر گوهرین بسته آمد که اگر این بار پندوان بر نماند چه شود
 داده اند باز ستانند و در ده سال جهان آباد را گذاشته بلباس فقر و صحرای غربت گزینند و سپس بمعموره در آید یکسال جهان بسیر کند که کس
 نشناسد اگر بجا نیاید باز پنجست مذکور در میان بسیر بر بند بر دخل بازی آنگی نیافتند و از راستکاری بنا کاسته افتادند از آنجا که مراد در کنار آمدن
 غرور آورد جبرئیل در آن خواب فینو و ویندوان بر تهنیتی دادار بی حال پیمان بانجام رسانیدند جبرئیل در آن بیست و آراستی پیش گرفت
 و فرادان گفتگوشد چند آنکه پندوان به پنج موضع خرسندی شدند که بیست و آراستی او فند جبرئیل در آن از راه سخت نه پذیرفته کارزار بر خاست
 و نزد گرفت ناورد گاه قرار گرفت از آنجا که انجام فریب گزینان ناکامی است جبرئیل در آن با یاد و در آن خویش آواره نیستی سرای گردید و چند شتر
 نیز در روز جنگ کرده قیروز سا یافت در آخر دو پسر از کلجک صدوسی و پنج سال مانده بود که این جنگا به حیرت افزود و عجزت نامه بیاد کار
 گذاشته درین سال یکبار و یکصد و نود و هشتم هجرت مقدسه پنجاه و بست و نه سال میشود گویند درین کارزار استرگ یازده کوهنی لشکر از نوروان
 بود و هفت از پندوان و سیر کوهنی عبارت است از بست و یکبار و هشت صد و هفتاد و نین سوار و هین شماره گردان سوار و هشت سوار و هشت
 و ده سپ سوار یک لک و نه هزار سه صد و پنجاه پیاوه درین کارزار لشکر از هر دو سو یازده کس مانده چهار سوار لشکر جبرئیل در آن میان
 برده در پنجاه و شتر آمدند که با چایج بر همین که او ستاد هر دو سو بود و بدش و مردانگی نامورا سو تها مان او نیز آن صفات داشت کیت پران
 جاود از آن مردان نامور سنجی با وجود دشمنی به پهلوانی و به تر استر عزت می انداخت و از جانب پندوان هشت کس و پنج برادر ساکت جاود
 بمردانگی و فرزانی روشناس و جنش برادر غیر ماکر جبرئیل در آن کشتن سپس سی و شش سال جاد شکر فرمانروائی با استقلال نمود و از نیک انضری
 و سعادت سرشتی بیوفانی دنیا دریافته کناره گرفت و آن عجزه شوهرش را مرد و وار گناشت و با برادران راه تجرد بسپرد و هوشمندانه
 نقد زندگی در باختن داین استرگ پیکار با نهر آران درستان در مهاجرت گذارش یافته بفرموده اکبر پادشاه فارسی بر ساختند و بر نام
 روشناس غدر در خرو پیر به نگارشش پذیرفته پیر به نزله باب و فصل *

اول در احوال گوروان و پندوان *

ووم فرستادن جده شتر برادران را بجهان گشائی و پس جگ را جگر دن و آراستن گوروان مجلس و خیران *

سوم در رفتن پندوان بصبحرای ناکامی و دیگر حوادث *

چهارم در آمدن پندوان از صحرا در شهر سیراته و پنهان شدن *

پنجم در آشکار شدن پندوان و میانجی ساختن کشتن را و نه پذیرفتن و فراهم شدن در کفایت و آرایش فوجها *

ششم در آغاز آویزه سر و سوزن خمی شدن بیکدیگر کشته شدن بسیار از سپران و بهر ترا شتر و حال ده روزه جنگ *

هفتم در گنگش کردن سردار ساختن در و نه چارج و فروشیدن او و دیگر احوال دو روزه *

هشتم در احوال دو روز دیگر از پیکار سردار ساختن جبرئیل درین کارزار آمدن او و گنگش جده شتر از پیش او و کشته شدن از دست

ارجم روز دوم *

نهم در بیان سردار شدن سیل پهلوانی و فرود شدن او و پنهان شدن جبرئیل در عوض و سپر شدن روزگار او و بسیار بیان *

دهم در خانه کارزار آمدن کرت پرا و اسوتها و کر پا چارج و در زنگاه نزد جبرئیل درین کشته بوش و شت و سکا لشش شب خون کردن

و جز آن *